



یک ساعت در خواب و بیداری

این نوشتار تماماً با حروف الفبا و به زبان ساده و آسان نوشته شده است و چیزی جز، تذکری برای جهانیان نیست!  
برای کسی از شما که بخواید راه حقیقت در پیش گیرد!  
چرا که حقیقت در اینجا آشکار می‌گردد و صورت عینی به خود می‌گیرد!

کسانی که خریدار این گونه متاع هستند قسمتهایی را فرا می‌گیرند که به آنان زیان نمی‌رساند ولی نفع فراوان دارد! گروهی از آنان، گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است. از ریشه های مسائل آگاهند. ولی آنها را کاملاً وارونه جلوه می‌دهند!  
گروهی از آنان، با علم و آگاهی، مردمی را که امر به عدالت می‌کنند را به قتل می‌رسانند و با دادن قرض الحسنه به دیگران نیز در این گناه و تجاوز از آنان کمک می‌گیرند!  
گروهی از آنان، چنان دینشان آنها را مغرور ساخته که زشتکاری خود را از مردم پنهان نمی‌دارند!

اینها کسانی هستند که خدا با آنهاست و به آنچه انجام می‌دهند احاطه دارد! چرا که او کسانی را دوست دارد که ایمانشان چون بنایی آهنین باشد و در راه او پیکار کنند!

و اما بدبخت‌ترین افراد کسانی هستند که عمل تبعیض در میان احکام و قوانین الهی را انجام می‌دهند، و یا معترض می‌شوند، و یا از آن دوری می‌گزینند! و این نقض پیمان، چیزی جز رسوایی در این جهان نخواهد بود و چه زشت و ناپسند است آنچه خود را به آن فروختند!

استادها، تماماً بر لوحه ها ثبت و محفوظ است.  
قسمتی از آنها محکم صریح و روشن است! اگر هرگونه پیچیدگی و یا اختلافی در قسمت های دیگر یافتید و یا در آنها شک کردید، برای توضیح و تفسیر درست به « لازم التوضیحات » مراجعه فرمائید.

با اجازه و تشکر از تمامی سایت ها و وب سایت های استفاده شده.

## یک ساعت در خواب و بیداری

خداقلی خان مالک خیلی بزرگی است و به هرسو، چه مشرق و چه مغرب که رو کنید املاک او آنجاست.

نه تنها تمام زمین های زمین مال اوست! بلکه در هفت آسمان هم هفتاد هزار تا ستاره دارد.

حقیقت امر را هیچ کس نمی داند! ولی میگویند او قادر به هر کاری می باشد! و این همه دارائی و مال و مکتب را در شش روز و یا بقولی درشش دوران برای خودش دست و پا کرده است!

از آنجائی هم که به هیچ احدالناسی اعتماد و اطمینان نداشته و اینقدرکه به همه چیز و همه کس مشکوک بوده، نه تنها حاضر نشده با کسی شریک شود که لافل باری از گرده اش برداشته شود، بلکه با غرور هم گفته: آن کس که برای من شریکی قرار دهد گناه بزرگی مرتکب شده و در گمراهی دوری افتاده است! چرا که من بی نیاز از شریک! یگانه و بی همتا! و احد و واحد هستم!

البته پر واضح است که خداقلی خان انواع و اقسام پیشکار و مباشر در اختیار دارد که مسئولیت بعضی از کارها را به عهده آنها گذاشته است و برای اینکه مبدا روزی روزگاری خودش مجبور شود که با رعیت هایش مستقیم سر و کار پیدا کند، بر سر آنها منت گذاشته و از میانشان شبان هائی را انتخاب کرده و آنان را دور از چشم همه برسرکوهی دعوت کرده و فرموده است: درست بشنوید! شما پیغام برهای منتخب من هستید!

و موظفید دستورهائی را که به شما دیکته میکنم، برای اینکه یادتان نرود اول روی یک تکه پوست یا سنگی بنویسید و یا حک کنید، بعد در یک کتابچه یادداشت کرده، سپس بروید و برای رعیت های من بخوانید و به آنها درس حکمت بیاموزانید!

و بگویند ای رعیت ها، صاحب و مالک و اربابتان از طریق ما نوری به سوی شما نازل کرده است که از تاریکی نجات پیدا کنید و پاک از گناهان، به راه راست که تنها همان راه اوست هدایت شوید!

لازم است شما هم بدانید که خداقلی خان به پیغام آورانش نیز اختیار تام داده و پیمان مؤکد گرفته که برای اجرای اوامر او از هیچ کاری روگردانی نکنند! و اگر ضرورت ایجاد کرد و امری و فرمانی را به لحاظ موارد استثنائی و موقعیت های خاص کم آوردند و چندان وقتی هم نداشتند که بدون و برونند سر یک کوهی که با او شور و مشورتی کنند، مصلحت دنیا و آخرت این است که به توریه سخن بگویند! زیرا توریه موجب حفظ رعیت از شر بدکاران است! و

جواز این مایه رحمت الهی را هم غیرمستقیم صادر کرده که دستشان کاملاً باز باشد.

توریه!؟

توریه: یعنی شبان ها هنگام موعظه کردن در گفتن حقیقت امر یک کمی صرفه جویی کنند! یا مقصود خود را طوری بیان کنند که رعیت بیچاره وارونه حالیش شود.

آیا می دانید چرا این فتوا در میان شبان ها و بجه شبان ها که بد طولایی در پنهان کردن حقیقت دارند بسیار مشهور است؟  
نه!

برای اینکه توریه به معنا و مصداق دروغ نیست و گوینده آن جزو دروغگویان حساب نمی شود! زیرا که خداقلی خان از دروغ خیلی بدش میاید و آنرا کلید سایر گناهان شمرده است و بارها و بارها فرموده: دروغگو دشمن من است! و وای بر هر دروغگوی گناهکاری که دروغش دامن خودش را خواهد گرفت. بهتر است بدانید که اگر کسی بدون عذرموجهی دروغی بگوید، نه تنها هفتاد فرشته بر او لعنت می فرستند، بلکه بوی گندی از دلش بیرون میآید و تا به عرش هم می رسد و حاملان عرش از استشمام این بو او را لعن می کنند.

خود خداقلی خان هم شخصاً بدان دروغ هفتاد زنا در نامه اعمالش ثبت میکند! که کمترین آن زنا با مادرمی باشد! که وای به روزشان.

لطفاً این را هم توجه داشته باشید که شبان ها باید همیشه تأکید کنند که خداقلی خان خیلی خیلی بخشنده و مهربان است! به فرمان اوست! که از آسمان آبی فرو میریزد که هم نوشیدن رعیت باشد و هم زمین هایشان، یعنی زمین های خود ایشان سیراب شوند. از همه میوه ها می رویاند دو جفت! که فراوانی حاصل شود. اوست که با قدرت خود دریا را مسخر ساخته تا رعیت همیشه گوشت ماهی تازه داشته باشد!

پس ای رعیت ها همگی به ریسمان خداقلی خان چنگ زنید و پراکنده نشوید و از آنچه نعمت و روزی در زمین است حلال و پاکیزه بخورید و بیاشامید و شکرگزار او باشید.

در باغها، کنار نهرها، همجوار با همسرانی پاک و پاکیزه و فرزندان صالح زندگی کنید که او شما را شایسته دانسته و میان دلهای شما الفت و برادری ایجاد کرده است.

او در مقابل این همه احسان! از شما هیچ چیزی جز پرستش و ستایش مخصوص نمی خواهد.

درضمن باید بدانید که خداقلی خان خیلی هم عادل است! و به شبانها امر کرده که در قبول قوانین من رعیت ها را مجبور نسازید!

چرا که اگر من خودم می‌خواستم تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به اجبار ایمان می‌آوردند!

ایمان اجباری چه سودی دارد؟! پس آنها را مجبور به قبول نکنید!  
فقط از روز حسرت! روزی که برای همه مایه تأسف است بترسانید!  
روزی که تک تک و تنها نزد من حاضر می‌شوند و من آنها را از  
اعمالی که انجام داده اند با خبر می‌سازم. حتی آنهایی را که فراموش  
کرده اند و یا آنهایی را که فکر می‌کنند در دل‌هایشان پنهان نگهداشته  
اند.

زیرا که خود من همه را به دقت دیده و شنیده و یادداشت کرده ام! و  
هرگز و هیچگاه هم ستمی به رعیت‌های خودم نمی‌کنم!

هر کس که قوانین نازل شده از طرف من را محترم شمرده، از پیغام  
آوران اطاعت کرده و از گناهان بزرگ پرهیز کرده است، من هم از  
گناهان کوچکش چشم می‌پوشم و درجاتش را بالا می‌برم و در جایگاه  
خوبی وارد می‌سازم و برای هر کس هم که به مخالفت و نافرمانی  
برخاسته است مجازات خوارکننده‌ای آماده است!  
مأمورین من آنها را ازموهای پیش سر و از پاهایشان می‌گیرند و به  
دوزخ! که بد جایگاهی است می‌افکنند!

شبان‌ها باید فقط این تذکر را هم بدهند که اگر شما شکرگزاری کنید و  
ایمان بیاورید، خدا قلی خان هم نیازی به مجازات شما ندارد.

خوب حالا امروز، روزان وعده حقیست که بشارت داده شده! روز  
رسیدگی به حساب و کتاب!  
روز جایزه و مجازات!  
روز تغابن!  
سوگند به خود خداقلی خان که هیچ کس نمی‌تواند از وقایع امروز  
جلوگیری کند!

\*\*\*

خداقلیخان در بهار خواب قصرش روی صندلی راحتی لمداده بود و  
تازه چشمانش کمی گرم شده بود که پیشکار به بالینش آمد. به پر  
بالی نم غم از صورتش برگرفت و به مهر دهان بیخ گوشش گذاشته  
و به آرامی گفت: ای جامه خواب به خود پیچیده و در بستر آرمیده،  
برخیزید! برخیزید و لباسستان را بر تن کنید.

خداقلی خان دهن دره ای کرد و کش و قوسی به تن و بدنش داد و  
گفت: پیشکار می‌دانی که هیچگاه خواب سنگینی مرا فرا نمی‌گیرد!

و لای چشمانش را کمی باز کرد و دید که فرشتگان برگرد عرش حلقه زده‌اند و با ستایش او را تسبیح می‌گویند.

پیشکار جبرئیل گفت: پروردگارا، لطفاً بلند شوید و تشریف بیاورید که عالمیان همگی برانگیخته و در صحرای محشر حاضرند. برخیزید! که امروز کار زیاد و روز سختی در پیش است.

خداقلی خان با بی میلی و تنبلی، و کم و بیش پشیمان و بی حوصله از قرار و مداری که برای امروز گذاشته بود، به فرشتگان دستور داد بروند و رعیت هائی که باید بازپرسی شوند را به صف کنند. سپس بپا خاست و عبای وحدت به خود پیچید و کلاه قضاوت بر سر نهاد و نعلین بپا کرد و با پیشکار به راه افتاد.

هنوز به سرسرا نرسیده بودند که چشم خداقلی خان افتاد به یک عده فرشته شیبور بدست که با لنگ های باز کف سرسرا ولو شده بودند، با سر و چشم اشاره ای به پیشکار کرد؟!

پیشکار جبرئیل گفت: قربان چیزی نیست مأمورین. فرشته اسرافیل هستند.

از بس برای زنده کردن مردگان در صورهایشان دمیده اند که گلو و تخم هایشان باد کرده و دیگر نائی برایشان نمانده و از خستگی غش کرده اند.

خداقلی خان با تعجب فراوان که مگر مرده ها چندین هزار نفر بوده اند، شانه هایش را بالا انداخت و به راهش ادامه داد.

نیمه های سرسرا، هزاران هزار مأمور پذیرایی از اهل بهشت، حوریان و مغ بچه گانی را که از دیدن منظر مردان و زنان بهشتی ترسیده و به گریه افتاده بودند را در بغل گرفته و به دلداری آنها مشغول، و هزاران هزار دیگر به سرکردگی فرشته میکائیل به اعتراض! بال بال می زدند.

خداقلی خان تأملی کرد و از پیشکار پرسید: چه خیراست؟ چه شده است که اینها اینطور بال بال می زنند؟

پیشکار جبرئیل جواب داد: اتفاق مهمی رخ نداده و زیر لبی با ترس گفت: اعصاب کرده اند.

خداقلی خان یکه خورد و پرسید: به چه دلیل؟

پیشکار جبرئیل با احتیاط گفت: قربانتان شوم الهی، دلیل خاصی ندارد.

و با کمی مکث ادامه داد، فقط درهای بهشت را قفل کرده اند و میگویند: ما که هزاران هزار سال مأمور نگهداری و نظافت از بهشت نبوده ایم که امروز این رعیت ها بدان داخل شوند. هرگز، هرگز!

خداقلی خان اخمی کرد و گفت: خیلی بی جا می کنند. سوگند به پهنه آسمان و گسترش زمین که بهشت همان باغ جنتی است که به بندگان پرهیزکار خود قول داده ام به ارث می‌دهم! و فرشته میکائیل را صدا کرد و از او پرسید: شما چه خیال کرده اید؟

من به امید همین یک تکه جا رعیت جماعت را سر به فرمان و شکرگزار نگهداشته ام و گفته ام که در بهشت فرشتگان از هر دری بر شما وارد میگردند و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر شما می‌گسترانند و می‌گویند: سلام بر شما! وارد بهشت شوید که صبحانه و نهار و عصرانه و شام و خوشی بعد از آن در بهشت بخاطر اعمال صالحی که انجام داده اید مقرر شده و آماده است!

قول داده ام که در بهشت هرگز گفتار لغو و بیهوده‌ای نمی‌شنوید و جز سلام و سلام سخنی دیگر نیست! نکند خیال کرده اید که رعیت بی مزد و مواجب تن به پرستش داده است؟

به کسانی که ایمان آورده اند بشارت داده ام باغهایی در بهشت برای آنها مهیاست!

با نهرهایی از آب صاف و خالص! که بدبو نشده! نهرهایی از شیر که طعم آن هرگز دگرگون نمی‌شود! نهرهایی از غسل ناب! که میلیون ها زنبور بهشتی از بابتش شهید شده اند!

نهرهایی از شراب ظهور که مایه لذت نوشندگان است و به مانند شراب های زمینی سر درد هم نمی‌آورد! انواع و اقسام میوه‌ها...

پیشکار جبرئیل هم در این میان اضافه کرد: که اولش می‌گویند قبلاً نیز در زمین از اینها به ما روزی داده شده بود، ولی بعد از یک گاز می‌گویند به به اینها چقدر از آنها آبدارتر و بهتر و عالیتر است! پنداری خداقلی خان هم برای آبادی باغهای بهشت، مهندسین کشاورزی خارجی که آگاه به متدهای جدید کشاورزی هستند استخدام کرده بوده است. ببینید از نظر خوبی و زیبایی همه یک اندازه و یکسانند. تخمشان اصلاح شده!

خداقلى خان نگاه چپى به پيشكار انداخت و با ليخندى تمسخرآمىز رو به فرشته ميکانيلى کرد و گفت: فرشته خان لطفاً شما بيخودى يال بال نزنيد.

اولاً يک عده از بندگان مخلص من! که همينطورى بدون حساب و کتاب مى آيند به بهشت!

دوماً عده اى هم که فتح خيبر کرده اند و در راه من شهيد شده اند، خودشان کليد دارند! از آن کليد هاى غيب که تنها نزد من است!

فرشته ميکانيلى با ترس گفت: بارالها، خودتان بهتر از همه مى دانيد که هيچ کليد پلاستيکى نمى تواند درى از درهاى بهشت را باز کند!

خداقلى خان از اين فراموشى فرشته ميکانيلى در ناديدده گرفتن قدرتش به انجام هر کارى، با خشم و غضب نگاهى به او انداخت و چنين ادامه داد: پس بفرمانيد بنده بيخودى فرمان جهاد دادم؟ و آهن را نازل کردم که نيروى شديد و منافعى براى ساختن شمشير داشت؟

پيشکار جبرئيل هم پرسيد: لايه مى فرمانيد بنده هم بى خودى طرز ساختن شمشير را به شيبان دانيل ياد دادم و ايشان هم مدلهائى يکسره و دو سره و صليبي و کوتاه و بلند را به ديگران؟

خداقلى خان با همان خشم ادامه داد: شما که خبر نداريد! نمى دانيد که شبانهائى بدبخت من چطورى توانسته اند با هزار مکافات و به توريه اين کليد ها را به گردن رعيت هاى کر و لال و نابيناى من بياندازند و در جهاد هاى اصغرى و اکبرى آنها را تشويق نمايند که سرمايه زندگى دنيا ناچيز است و چيزى جز متاع فريب نيست! و تاکيد کنند که سراى آخرت براى شما بهتر از دنيا است! پس براى رسيدن به مغفرت صاحب و اربابان و بهشتى که پهنه آن به مانند پهنه آسمان و زمين است و براى شما آماده شده است اعمال صالح انجام دهيد! و در جنگ و جهاد شتاب کنيد و دشمنان را هر جا که يافتيد به فرمان خداقلى خان به قتل برسائيد که هر کس براى خوشنودى او چنين کند بزودى پاداش بزرگى به او عطا داده خواهد شد...

تا خداقلى خان نفسى تازه کند پيشکار جبرئيل هم اينطور ادامه داد، هرگز از مرگ نهراسيد و گمان ميريد کسانى که در راه او کشته مى شوند مردگانند! خير! و با صداى بلند خوانند: شهيدان زنده اند الله اکبر! فقط در خون خود خوابيده اند الله اکبر.

خداقلى خان هم بلافاصله ادامه داد: بعله، زنده اند و به سوى من باز خواهند گشت!

و پرسید: فرشته جان، نکند خیالات برت داشته که آنها برای گردهمانی نزد من پیرمرد و یا همجواری در کنار چارदानه بال و پر شما خودشان را به کشتن داده اند؟

نه! در اشتباه محض هستید! آنها بخاطر توضیح و توصیفی که از بهشت برایشان داده شده، خودشان را به کشتن داده اند.

مطمئن باشید که تمام سعی و کوشش آنها برای این بوده که هرچه زودتر شهید شوند و بیایند این بالا.

در باغها، کنار چشمه ها، زیر سایه های گسترده و فرح بخش درخت سدربی خار و درخت پر برگ و خوشبو و خوشرنگ طلح که خیلی بهتر از مال زمین است.

روی تختهای زیبا و بلند که با فرشهای فاخر و بالشها و پشתיهای زربفت صاف داده شده، نه تنها در کنار حورالعین های همیشه دوشیزه، بلکه در جوارش با نوجوانانی جاودان در شکوه و طراوت همچون مروارید در صدف پنهان، که پیوسته گرداگرد آنان می گردند، محشور شده و جاودانه زندگی کنند.

بعله! میکائیل خان، سوگند به صبح هنگامی که چهره بگشاید، اینطوری بوده است.

به رعیت ها گفته شده که او یعنی بنده، پاداش مؤمنان، شهیدان و مجاهدانی هم که شهید نشده اند را ضایع نمی کنم.

حالا من به آنها چه بگویم؟!

بگویم مأمورین پذیرانی از اهل بهشت کمونیست شده اند؛ هفت طبقه بهشت را فرق کرده اند!

درهای بهشت را قفل زده اند، و خودشان هم و اعتصاب کرده اند؟

خداقلی خان که به سرفه افتاده بود فرشته میکائیل وقت را غنیمت دانست و گفت: آخر قربان این شهدا...

خداقلی خان نفس تازه نکرده گفت: میکائیل، سوگند به فرشتگان قبض ارواح که روح آنان را گرفتند، شهدا نزد من اجر بزرگی دارند زیرا که از قول من به آنها گفته شده: اگر در میدان جنگ به شما جراحی رسید فرار نکنید و استقامت کنید که خداقلی خان استقامت کنندگان را خیلی دوست دارد...

خداقلی خان دو باره به سرفه افتاد. پیشکار رفت پشت سر او و شروع کرد به مالش دان گردن و کتف و پشتش.

حال خداقلی خان کمی جا آمد و به صبوری از فرشته میکائیل پرسید: آیا منظور شما این است که بنده پاداش صدیقینی را که برای به راه راست آوردن گمراهان، با جان و دل بنام من آنها را شلاق زده اند، تادیب و تعزیر کرده اند و برای رضای خاطر من، نمونه های کوچکی

از مجازات های جهنم را در زمین<sup>۴</sup> به آنها چشاندند اند، همانند کسانی که کافر شده اند و دستورهای من را تکذیب کرده اند، که امروز به خشم و غضب من گرفتار خواهند شد! حساب کنم؟

یعنی بفرستمشان به زندان دوزخ؟!؟

که آب جوشانی بخورند که اندرونشان را از هم متلاشی کند؟!؟

صدیقین را در آتشی وارد کنم که پوست تنشان در آن بریان گردد؟!؟

پیشکار جبرئیل برای یادآوری اضافه کرد: و خدافلای خان پوست دیگری به جای آن قرار می دهد تا دوباره آن هم بسوزد. بعله، برادرمیکائیل فقط آن کس که نافرمانی کند در حال ذلت و خواری وارد آتش می شود.

خدافلای خان با سر حرف پیشکار جبرئیل را تأیید کرد و به آرامی گفت: من هرگز کافران را بر مؤمنانی که در هنگام سنگ انداختن و شلاق زدن و گردن زدن، نام مرا چنان فریاد کرده اند که گویی همین آن است که فتنشان پاره شود، تسلطی نمی دهم.

نه خیر، من حسابرس و نگهدار هر چیزی هستم و بحق داوری می کنم! و روی حساب کیفر می دهم.

تنها کافی است که من حساب کننده باشم.

من! امروز ترازوهای عدل را برپا می کنم! پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود! حتی اگر بمقدار سنگینی یک دانه خردل کار نیک و بد انجام داده باشد.

نه خیر میکائیل خان، امروز به اندازه شیار هسته خرمائی به کسی ستم نخواهد شد.

پیشکار جبرئیل هم پرسید: برادرمیکائیل، کیست که از خدافلای خان راستگوتر باشد؟

خدافلای خان دوباره نفسی تازه کرد و به آرامی ادامه داد: میکائیل جان، گیرم به قول شما مردان شهید به جهنم، مردان صدیق و مؤمن هم به درک، جواب زنهارا چه بدهم؟!؟

به عصمت فاطمه زهرا سوگند خورده ام که اگر برای برانگیخته نشدن غیرت مردانشان و برای دوری از گناه، حیا و عفت داشته باشند و در خانه بمانند! و همچون دوران جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوند و به کسب و کار و تجارت نپردازند! و سخن شایسته بگویند نه به گونه ای هوس انگیز که بیمار دلان در آنها طمع کنند! و برای پاکیزگی از پلیدی، از پدرها و عموها و برادرها و شوهرها و برادرشوهرهایشان اطاعت و خضوع کنند! و همسرانی نیکو باشند، من هم پاداش آنها را دو چندان خواهم ساخت و خارج از رج و بی بازجویی می روند به بهشت!

قول داده ام که اگر مادر شوند هم باغی از باغهای بهشت را زیر پایشان می اندازم.

سوگند به حرمت پرده داران که گفتم اگر شوهر گیرتان نیامد و تا آخر توانستید جلوی خودتان را محکم بگیرید و با هیچ تخم جن و نسناسی هم تماس و آمیزش نداشته باشید و باکره بمانید هم یک راست می آورمتان این بالا! و جایگاهتان درست وسط بهشت است.

فرشته میکائیل پرسید: بارالها، این زنها بیایند این بالا که چه کار کنند؟ مگر قرار نیست که تنها فقط با همسرانشان آمیزش کنند و عشق بورزند؟

و با اضطراب و نگرانی اضافه کرد که قطعاً در پیش فرزندان صالح است و کهنه شوری در نهرهای بهشت!؟ و از غصه زد زیر گریه.

خداقلی خان دلش سوخت و بنرمی گفت: میکائیل جان، شما زیاده سخت می گیرید، آنها در حالی که جوان و سالم بودند به بهشت دعوت شدند.

شما هم قرار بود که هرگز با من مخالفت نکنید و آنچه فرمان داده شده است را به طور کامل اجرا نمایید.

فرشته میکائیل بال و پرش را جمع کرد و نشست کف سرسرا و به صدای بلند گفت: بارالها! ما فرشتگان و صاحبان دانش هر کدام به گونه‌ای بر این مطلب که شما در تمام عالم قیام به عدالت دارید و توانا و حکیم هستید، گواهی داده و آگاه هستیم.

ولی آخر خودتان از همین بالا یک نگاهی به آن زمین بکنید، بعد نگرانی ما را ملتفت خواهید شد.

مگر شما به این ها نفرمودید که: ای فرزندان آدم در زمینی که مانند بهشت برای شما آفریده شده به خوبی در کنار هم زندگی کنید! فساد نکنید! خرابکاری نکنید! زراعتها و چهارپایان را نابود نکنید! آخر ببینید آن زمین به چه روزی افتاده است.

قربانتان شوم الهی، رعیت جماعت که زمین و بهشت حالیش نیست.

خداقلی خان که دیگر چانه اش خسته شده بود گفت: ای میکائیل، با ما جر و بحث کردی و زیاد هم جر و بحث کردی! بس است! و به راهش ادامه داد.

نوی نی و بوی پهن و پشکل و تاپاله سر تا سر سرسرا را پر کرده بود. خداقلی خان چهره در هم کشید و از شدت تهوع سرش را روی شانه پیشکار گذاشت.

پیشکار جبرئیل فوری بالش را جلوی دماغ خدافلای خان گرفت و گفت: چیزی نیست قربانتان شوم الهی، شبان نوح است.

خدافلای خان بال پیشکار را کنار زد و گفت: پیشکار، به راستی که این نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم ستمکارش درنگ کرد تا من او را با کشتی‌نشینان از طوفان و سیلاب برهانم و آنها را برای جهانیان عبرتی گردانم؛ حال به او بگو که هر چه زودتر خودش و حیوانهایش به جایگاهشان که همانا بهشت است بروند.

پیشکار جبرئیل خیلی آرام گفت: قربان می ترسد.

خدافلای خان به اخم پرسید: از آن میکانیل شورشی؟

پیشکار جبرئیل خیلی آرام تر جواب داد: خیر قربان، از اعمال ناپسند....

خدافلای خان از سر خشم سرخ شد و حرف پیشکار جبرئیل را قطع کرد و گفت: جبرئیل! من فقط سواری بر حیوانات و استفاده های حلال از آنان را مجاز کرده ام! و جایز ندانستم که کسی با غیر همجنس خود در آمیزد!

بدین دلیل هم برای مردان! زنان را خلق نمودم تا مایه تسکین آنها شوند و محل نیاز شهوت آنان باشند!  
و نکاح با حیوانات را کلاً برای همه و در تمام کتاب هایم حرام اعلام کرده ام!

پیشکار جبرئیل سرش را پائین انداخت و گفت: ولی راسخان علم دین فقط خوردن گوشت آنها را<sup>۵</sup>!

خدافلای خان به روی خودش نیاورد و زد زیر خنده و شاد و شنگول به صدای بلند گفت: آقا میکانیل، تمام خاک بهشت را به سر کن که یک گله حیوان مهمان داری!

فرشته میکانیل هم که از ترس خراب شدن بهشتش، فقط یک پر به بالهای دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه اش بیشتر باقی نمانده بود، بلند تر فریاد زد: بارالها از جهانیان شما که حیوان تر نیستند.

خدافلای خان دیگر خیلی دور شده بود؛ هر چند که ایشان گوشهای شنوایی دارند و قادر هستند که صدای بال زدن پشه ای را هم در زمین بشنوند، ولی این بار ترجیح دادند که صدای رئیس بهشت را نشنوند.

صدای خنده و شادی نوزده نفر از سران و بزرگان و ملانکه و فرشتگان عذاب که مأمورین جهنم و آتش آن هستند با میلیونها میلیون رعیت، که می باید بدون حساب و کتاب به جهنم فرستاده شوند، توجه خدای خان را خیلی جلب کرد.

پیشکار جبرئیل که از غضب خدای خان خبر داشت خیلی آرام گفت: قربان، این دوزخیان همان کافرانی هستند که به دستورات شما معترض شده اند و اکنون هم منتظرند که شما هر چه زودتر دستور بدهید که درهای جهنم را باز کنند.

خدای خان گفت بعله انسان از عجله آفریده شده، ولی بهتر است دوزخیان زیاد عجله نکنند.

و به پیشکار جبرئیل گفت: اگر کافران می دانستند زمانی فرا می رسد که نمی توانند شعله های آتش را از صورت و از پشتهای خود دور کنند، و هیچ کس هم آنان را یاری نمی کند، این قدر درباره قیامت شتاب نمی کردند.

و تعجب زده از شادی آنان پرسید: مگر آنها صدای آتش دوزخ را نمی شنوند؟ مگر از حوادث هولناک آنجا خبر ندارند؟

پیشکار، بی جهت نبود که من ملانکه و مالک جهنم را از غیظ و غضب و خشم خودم آفریدم، زیرا که مورد جهنم یکی از مسائل مهم است! مانند بهشت که سهل و آسان نیست.

ما اینجا سر و کارمان با آن ابلیس نافرمان است که رعیت های مرا با سخنان و وعده های بی اساس خود به گمراهی کشانده است.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان درست می فرمائید.

خدای خان، خازن خان رئیس جهنم را صدا زد!

و به پیشکار جبرئیل گفت: من به شبان ها امر کرده ام! که رعیت ها فقط باید از من بترسند! و آنانی را که در بی ایمانی لجابت می ورزند را، از قیامت من و عذاب دردناکی که در پیش خواهند داشت، بترسانند! و به آنان بگویند: زمانی که شما مردگان و اجسام بی روحی هستید، اوست که شما را زنده می کند!

اگر پرسیدند منظور از این کار چیست؟

بگویند که به سوی او بازگردانده شوید.

و تاکید کنند که او سپس شما را می میراند و بار دیگر زنده می کند.

اگر باز پرسیدند دلیل این مردن و زنده کردن دوباره دیگر برای چیست؟

بگویند: برای اینکه زندگی و مرگ شما فقط در دست او است!

برای اینکه او مالک قیامت است!

پیشکار جبرئیل دوباره گفت: بعله قربان، صحیح می فرماید.

خداقلی خان پرسید: پیشکار، آیا همراهان ابلیس که از دنیا بهره گرفتند و همچون چهارپایان خوردند، نمی دانستند که سرانجامشان آتش دوزخ است و همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند، به جهنم رانده می شوند؟ و یا تصور کردند که آن شیطان امروز می تواند وکیل و وصی شان باشد.

پیشکار جبرئیل گفت: نگران نباشید قربان! خودش اول صبحی با خفت و خواری به بلاتکلیفی ها گفته که امروز کار تمام می شود و داوری صورت می گیرد؛ خداقلی خان به شما وعده حق داد و من به شما وعده باطل دادم و تخلف کردم!

من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید؛ بنابراین مرا سرزنش نکنید، خود را سرزنش کنید.

و بدانید! من از شما که اطاعت مرا همردیف اطاعت از خداقلی خان قرار داده اید بیزارم! و مسلماً امروز عذاب دردناکی در انتظار شماست.

امروز نه من فریادرس شما هستم و نه شما فریادرس من.

هنوز خیال خداقلی خان از سرکشی دوباره شیطان راحت نشده بود که پیشکار جبرئیل گفت: ولی قربان اگر شما ترس از قیامت و جهنم می خواهید، لطفاً بروید یک سری به هفتاد و دو خیمه بر پا شده در اطراف بهشت بزنید!

خداقلی خان به روی خودش نیاورد و دوباره خازن خان را صدا زد! و به پیشکار جبرئیل گفت: سوگند به این روز عزیز که قرار بود هفتاد هزار غلاظ و شدادِ خشن و سختگیر، شیطان و همه همراهانش را با غل و زنجیری که طول آن هم هفتاد ذراع است، بسته و با گرزهای آهنین و آتشی که در دست دارند می بر سر اهل عذاب بکوبند و آنان را به طرف جهنم بکشانند!

قرار بود که مأمورین جهنم، سرکش ترین آنها را در حالی که به زانو درآمده، برای سوختن در آتش جدا کنند و به درون آتش پرتاب کنند!

قرار بود که از چشمان مأموران برق بجهد! از دهانشان آتش بیرون بیاید! و هرگز خنده بر لبانشان نقش نبندد و شوخی نکنند! سوگند به شعله های آتش، قرار نبود که آنها با پای خودشان بیایند و اینها هم کنارشان به شادی و خنده بنشینند.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان همه را صحیح می فرمائید، قرار بود.

ولی خیلی از این کافران جهنمی به یمن وجود مبارک مأموران حزب شما در زمین، چندین بار امتحان سوختگی داده اند و ترسشان هم از امروز ریخته است.

نیمی از آنان هم که ترسی از آتش ندارند. خودشان بر روی زمین چنان آتشی بر پا کرده اند که نه تنها پوست دست و پا و سر رعیت را سوزانده و برده، بلکه تا هفت پشت آنان نیز بدون پوست و مو و دست و پا بدنیا آمده اند.

با وجود اینکه خداقلی خان می دانست و آگاهی داشت که اکثر ساکنان دوزخ زنان هستند، ولی تا این هنگام که چشمش به آنان افتاد باورش نشد! و از پیشکار جبرئیل پرسید: خوب آیا این زنان هم نمی ترسند؟ مگر قرار نیست که امروز از کیس و زبان و پستان و پا در تئور جهنم آویزان شوند.

مگر قرار نیست فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و روی اینها بکوبند و بگویند امر امرالهی است. مگر قرار نیست که اینها برای تخفیف عذاب هایشان گریه و زاری و التماس کنند؟

پیشکار جبرئیل با لحنی طنزآمیز گفت: قربان الهی پیشکار فدایتان شود! بعله قرار بود.

ولی توجه داشته باشید که این بانوان جهنمی، نبیره و ندیده های نبیره و ندیده های همان حوا خاتمی هستند که از امر شما، تازه قبل از بدنیا آمدن نبیره و ندیده های نبیره و ندیده های مادام های فرانسوی سرپیچی کرد.

خداقلی خان، این تهدیدها مال چندین و چند هزار سال پیش بوده، ببشی از این بانوان جهنمی کارمند برنامه های تفریحی بوده اند؛ شغل شان از کیس آویزان شدن بوده است؛ نان از این راه می خورده اند.

خداقلی خان بادی به غیغب انداخت و گفت: بگذار ببینم قادرند امروز از پل صراط که از یک تار مو هم نازکتر است به راحتی بگذرند!

پیشکار جبرئیل سرش را تکان داد و پرسید: پل صراط؟ قربان، جمعی از اینها را مریبان ورزش و تندرستی از دوران طولیت سال ها تمرینشان می دهند که چگونه روی یک نازک چوب و نازک نخ معلق و وارو بزنند. خیلی هایشان مدالهای زر نشان و نقره نشان دارند.

خداقلى خان گفت: پيشكار كمى تحمل داشته باش، بزودى مأمورين شكجه دست و پايشان را مى بندند و مارها و عقربها را به جانشان مى اندازند.

پيشكار جبرئيل با تعجب پرسيد: بارالها، گويا شما امروز هنوز مار عاشيه را ندیده ايد؟

او خودش از سر صبح به ميان آنها رفته و نمى دانيد كه چطورى خوش و خندان از سر و گردن اين بانوان بزمى به طرف سينه و پستان و كمرگاهشان ميلغزد و از وسط لنگشان درمى آيد.

خداقلى خان ديگر طاقت نياورد و گفت: خودم امروز چنان آبهاى سوزان و بدبوى حميم و غساق را به حلقشان بريزم كه بزحمت و جرعه جرعه آن را فرودهند تا دهانشان تلخ و جگرشان مملو از آتش شود! كه اندرونشان از هم متلاشى شود و عقل از سرشان برود!

پيشكار جبرئيل سرش را تكان داد و با طعمى تلخ در دهانش گفت: قربان خوش به سعادتان كه بى نياز از نوشيدن هستيد و خبر از نوشابه هاى موخيتو<sup>٧</sup> و ودكا<sup>٨</sup> و تكيلا<sup>٩</sup> نداريد.

خداقلى خان اخمى كرد و گفت: جبرئيل، اينطور كه پيدا است گوى خودسرانه و به كرات از آسمان به زمين صعود و پنهانى عروج مى كرده!

و سپس خازن خان را صدا زد و از پيشكار پرسيد كه او كجاست؟

پيشكار جبرئيل كمى اين بال و آن بال كرد و گفت: بارالها بزودى مى آيد.

خداقلى خان گفت: مى دانم كه او منتظر فرمان الهى من است تا هر چه زودتر جهنميان را به اشد مجازات برساند!

پيشكار، سوگند به نفس لوامه و وجدان بيدار و ملامتگر كه وعده رستاخيز حق بوده است.

پيشكار، سوگند به فرشتگاني كه از يكديگر سبقت گرفتند، تا جان مجرمان را بشدت از بدنهايشان برکشند، برو، برو و از اينان كه امروز فوج فوج بسوى سفر رانده مى شوند بپرس: اى گروه جن و انس! آيا شبان هاى من به سوى شما نيامدند كه آيات مرا براي تان بازگو كنند؟

آيا كتاب هاى من را براى شما نخواندند؟

و با تمسخر پرسيد: يا هنگامى كه خوانده مى شد، چنان رفتار كردند كه گويى اصلاً گوشه ايشان سنگين است! و چيزى نمى فهمند.

پيشكار جبرئيل به آرامى گفت: قربان، شايد هم به خاطر نوع زبان...

خداقلى خان حرف پيشكار جبرئيل را قطع كرد و گفت: درست بهمين دليل من هر پيغام برى را از قوم و هم زبان رعيت انتخاب كردم.

پيشكار جبرئيل هم گفت: پس شايد به دليل بالا بودن سطح مطالب آيات نازل شده بوده است كه چيزى نمى فهميدند.

خداقلى خان به تأكيد گفت: پيشكار، آيات من براى پند آموزى رعيت بوده است و به همين دليل آنها را به زبان ساده و سهل و آسان نازل کرده ام.

قسمتى از آنها كه محكم، صريح و روشن است. شايد قسمتى از آنها متشابه است و در نگاه اول احتمالات مختلفى در آن مى رود؛ من كه فرموده ام اگر رعيتى هر گونه پيچيدگى و يا اختلافى در آيات يافت، يا در آنها شك كرد، براى توضيح و تفسير درست به شبان ها و يا راسخان در علم دين مراجعه نمايد. پس چرا اينان مستكبرانۀ روى برگردانند؟

پيشكار جبرئيل با احتياط گفت: قربان، پس شايد اينها براى فهم پيچيدگى ها در آيات شما و درك بهتر اسرار آنها، به عقل خود مراجعه و در پرتو علم و دانش به تفسير آنها پرداختند! كه باز چيزى نفهميدند و سپس با آگاهى روى برگردانند.

خداقلى خان به خشم گفت: جبرئيل، اينطور نيست كه مى پندارى، تنها آنانى كه در قلوبشان انحراف است و بر دلهايشان پوشش! توجيهات ناروا و تفسيرهاى نادرستى مى كنند. آنها به قصد! به دنبال متشابهانند! تا فتنه انگيزى كنند و بندگان من را گمراه سازند.

پيشكار جبرئيل با كمى شرم گفت: قربان، آخر جز صاحبان عقل! كه كس ديگرى متوجه و متذكر نمى شود.

خداقلى خان به تندى گفت: آنان هم كه نمى خواهند حقيقت را درك كنند!

سوگند به شرافت انسان! كه اگر براى اين گروه هر گونه آيه و نشانه و دليلى بياورى، باز پيروى نخواهند كرد. چرا كه اين همراهان ابليس هميشه از باطل پيروى كردند و از قبول شبان ها و آنچه كه من از طريق آنان نازل کرده ام كراهت داشتند و اهداف معجزات را كه فقط براى بيم دادن و اتمام حجت فرستادم را به بازي و شوخى گرفته و حكم وجدان را بكلى فراموش کرده و به طعنه از شبان ها تقاضاى معجزات مكرر و گوناگون داشتند.

جبرئیل، تو که می دانی هیچ چیز مانع من نبود که این معجزات در خواستی بهانه جویانه را بفرستم.  
 کمبودی از نظر معجزه ها نبود، ولی لجاجت آنها مانع می شد.  
 پیشینیان هم همین درخواستها را داشتند و زمانی که من خواسته ایشان را برآوردم، باز آن را تکذیب کردند. اما این بار گفتم باشد! شما در انتظار معجزات باشید، من هم در انتظار مجازات شما!  
 این مجازات ها مقرر شده است! بطور ناگهانی که به سراغشان نمی آید، تماماً وحی شده!

پیشکار جبرئیل به دلداری گفت: ولی در عوض امروز که اینان نتوانستند شعله های آتش را از صورت و از پشت های خود دور کنند، مبهوت خواهند شد.

خداقلی خان هم گفت: پیشکار امروز به آنها ستمی نخواهد شد زیرا محصول اعمال خود را می چینند و برای بعضی از اینان عذاب مضاعف است ولی نمی دانند که چرا.

پیشکار جبرئیل پرسید: که اگر گرد پیشوایان گمراه را نگرفته بودند، آنان هم قدرتی برای اغوای مردم نداشتند؟

خداقلی خان گفت: بعله!

و امروز کسانی که آیات من را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند، باید بدانند که مهلت دفاع به هیچ کس داده نمی شود! زیرا همان شب اول قبر که ملانکه های عذاب بر صورت و پشت آنان می زدند و سنوآل و جواپشان می کردند هم با غرور گفتند که ما صاحبان عقل هرگز ایمان نخواهیم آورد.  
 پیشکار، بگذار خازن خان بیاید!

پیشکار جبرئیل با شرمندگی گفت: بارالها...

خداقلی خان پرسید: نکند که او هم مانند آن میکائیل شورشی اعتصاب کرده؟

پیشکار جبرئیل با ترس گفت: خیر قربان...

خداقلی خان عصبانی شد و گفت: شما فرشتگان چه خیال کرده اید، فقط با ترس از جهنم و عذابی که پشت را در هم می شکند بود که رعیت سر به فرمان نگاهداشته شد.

من فرموده ام که در جهنم هم فرشتگان از هر سو وارد می شوند و با غیض به اهل جهنم می گویند: لعنت ما بر شما! بی درنگ وارد شوید!

ای تکذیب‌کنندگان! بروید، بروید به سوی همان چیزی که پیوسته آن را تکذیب می‌کردید.

بعله، جهنم هم به مانند بهشت درختانی دارد، ولی با شاخه‌هایی پر زآتش، با جرقه‌هایی عظیم همچون کاکها و یا شتران زرد رنگ که با سرعت به هر سو پرتاب می‌شوند. با سایه‌هایی مرگبار از دودهای خفقان آور، سایه‌هایی که آرامبخش نیست.

پیشکار، آیا این منکران تصور کردند که من بی دلیل خازن خان رئیس جهنم را به صورت زشت‌ترین و کریه‌المنظرترین موجود آفریدم که حتی شبان‌های بدقیافه‌تر از او هم از دیدنش بترسند؟

پیشکار جبرئیل گفت: صحیح می‌فرمانید قربان، بیاد دارم زمانی که شبان احمد<sup>۱</sup> را به معراج آوردم و فرشتگان دسته‌دسته به استقبال آمده و تهنیت و تبریک می‌گفتند، نوبت به خازن خان که رسید او ترسید و سلام کرد و از من پرسید که این کیست که... خدای خان با عصبانیت پرسید: پس او کجاست؟

پیشکار جبرئیل گفت: قربان، اساعه می‌آید. دارد با یک تیم جراحی زیبایی که خیلی حاذق و ماهر و معروف هم هستند بر سر تخفیف عذاب‌های جهنم چانه می‌زنند. قربان، شما وکیلش من که می‌گویم بالکل همگی معاف! زیرا که کارشان حرف ندارد!

می‌دانید چرا؟ برای اینکه هر گناهکاری را که شما ذلت و خواری داده و تبدیل به بوزینه کرده بودید، کرده اند مثال ماه شب چارده، پنجه آفتاب!

پوست هر کافری، که شما از غیضتان سیاه کرده بودید، که پنداری پاره‌هایی از شب هستند، را سفید کرده اند مثال برف. هر رعیتی را که...

خدای خان دیگر گوش نکرد و پایی نشد ولی با تحکم گفت: خازن خود را تنها به آرزویی سرگرم کرده.

آیا او می‌خواهد آفرینش خدای خان را تغییر دهد؟

باشد که امروز تکلیف همه را روشن کنم!

امروز روز شاهدان است! روز گواهی دادن گوشها، چشمها، دستها، پاها!

امروز روز گواهی دادن قلب و پوست هر رعیت در پیشگاه من است!

پیشکار جبرئیل گفت: خدای خان الهی قربانت گردم، هزاران هزار سال است که دیگر اصلاً معلوم نیست که چه عضوی مال کدام رعیت بوده است.

اینقدر که جراحان اعضای بدن این و آن را چندین بار عوض و بدل کرده اند که رعیت اصلی این میان گم شده. خدای خان در نظر داشته باشید که امروز شاهدان شما چوبی و آهنی و پلاستیکی و آخری هاش همگی الکترونیکی هستند!

خدای خان با غضب پرسید: جبرئیل! چرا امروز هر کدامتان اینقدر با من مجادله می کنید؟  
و همینطور که با گام های بلند و متفکر داشت از سرسرا به طرف صحنه صحرائ محشر می رفت بناگاه پیر مردی چنگ زد و دامنش را گرفت و گفت: کای ملکا، گلایه ای از شما دارم و عرضه ای خدمتتان آورده ام.

پیشکار جبرئیل خودش را جلو انداخت، آمد دست پیر مرد را کنار بکشد که خدای خان بنرمی از او پرسید: شبان موسی، چه شده که اینقدر آشفته اید؟

می دانید که امروز شفاعت هیچ کس قابل قبول نیست. حتی شما! و با مهربانی خاصی که نسبت به شبان موسی داشت دولا شد و دستش را گرفت و کمکش کرد که از زمین بلند شود و با احترام فراوان گفت: من امروز یکبار دیگر شما را مشمول نعمت خود می کنم.

بگویند که گلایه تان از من برای چیست؟  
من از زمانی که شما بدنیا آمدید محبتی از خودم بر شما افکندم. مگر به این جبرئیل امر نکردم که برای شما صندوقی بسازد تا در آن با آرامش به ساحل رودخانه برسید تا در برابر دیدگان خود ساخته و پرورش یابید؟  
مگر وقتی هم که نیرومند و کامل شدید حکمت و دانش به شما نیاموختم؟

جوانیتان را بیاد بیاورید، آن روزی را که با مشتی محکم به سینه یک قبطی بیچاره زدید و او بر زمین افتاد و مُرد؛ مگر از ترس مرا صدا نکردید و نپرسیدید: ارباب صاحب چیکار کنم؟ اگر بفهمند که کار، کار من بوده، مرا به قتل می رسانند زیرا که مجرمان همیشه از چهره هایشان شناخته می شوند.  
بیاد دارید که گفتم: نترسید، من با شما هستم.

مگر من شما را از قاتلی به مقام رسالت و رهبری قومتان نرساندم؟ بیخودی که در میعادگاه خودمان، یعنی کوه طور ده فرمان بر شما نازل نفرمودم، البته پانزده تا بود.

مگر امر نکردم اینها را روی پوست بره بنویسید؟

مگر نگفتید حالا این بالا پوست بره از کجام بیارم و شروع به حکاکی روی سنگ کردید.

آیا تذکر ندادم که آنچه را بر تو وحی شده، محکم بگیر و صراط المستقیم برو.

خوب معلوم است! با دو دست که نمیشود سه لوح سنگی را بلند کرد؛ دیدید که هنگام پایین آمدن هم یک لوح افتاد و شکست و بکلی محو و فرامین آن هم فراموشتان شد.

سپس به سوی قومتان رفتید و گفتید که من از صاحب و مالک و اربابم ده فرمان برای شما آورده ام.

من هم پیش خودم گفتم باشد، شما با همین ده فرمان قومتان را از تاریکیها که همان شرک و ظلم و جهل می باشد به سوی روشنایی که همان ایمان و عدل و آگاهی است هدایت کنید...

شبان موسی پرید وسط حرف خداقلی خان و گفت: ارباب صاحب قطعاً حق می فرمائید، غفلت از من بود. شما بردبار و پند دهنده هستید.

خداقلی خان گفت: و هیچ کس پند نمی گیرد مگر اینکه من بخواهم!

شبان موسی به رندی گفت: بعله صاحب مالک، من خودم شخصاً پند پذیر هستم!

و بلافاصله پرسید: راستی آیا شما هم بیاد دارید زمانی را که به قومم گفتم از جانب اربابم، برایتان معجزه ای هم آورده ام؛ همین حالا عصا زمین می زنم اژدها میشود؟

خداقلی خان گفت: بعله

شبان موسی با دلخوری گفت: ولی خیلی هاشان گفتند این پیرمرد که ادعای حکمت و دانش دارد چرا مثل جادوگرها رفتار می کند! مثل دیوانگان سخن می گوید! و به ریش سفیدم خندیدند.

خداقلی خان گفت: من هم به شما گفتم که مهم نیست. شبان های قبل از شما هم مورد ریشخند قرار گرفتند.

شبان موسی، اکنون نترسید که امروز ریشخند شان گریبانگیرشان خواهد شد و مجازات خوارکننده ای در انتظارشان است؛ درست مانند قوم ظالمین که من! شما را از چنگالشان رهایی بخشیدم!

بیاد دارید؟ همتاهایی که گفتند بزودی پسرانشان را می کشیم و دخترانشان را زنده نگه می داریم تا به ما خدمت کنند. و شما را به بدترین وجهی عذاب می دادند!

مگر در آن هنگام نبود که کمک کردم قومتان را به سلامت به سرزمین مقدس برسانید؟

آیا این پیروزی بزرگی برای شما نبود؟

شبان موسی در جواب گفت: بعله بود. یا ارباب صاحب شما هیچ همتایی ندارید و بخشنده و مهربان هستید. شما هم بیاد دارید، زمانی را که ما دستان از همه جا کوتاه بود و همانطوری که حرارت سوزان صحرا را می چشیدیم از ترس و تشنگی و گرسنگی فریاد می زدیم ما را خارج کن؟

خداقلی خان سخاوتمندانه گفت: بعله. من هم ابر را بر شما سایبان قرار دادم و وحی فرمودم که ای موسی، عصایت را بر زمین خشک بکوب...

شبان موسی گفت: که ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید.

خداقلی خان ادامه داد: شیرۀ مخصوص و ریشه لذیذ درختان را...

شبان موسی با شرمندگی گفت: و افرادی از قوم گفتند ای ساحر! اربابت را به عهده که با تو کرده بخوان تا ما را از این بلا برهاند و به او بگو ما گیاهخوار که نیستیم! و هرگز هم به یک نوع غذا اکتفا نمی کنیم!

خداقلی خان باز از سر منت گفت: بعله، من هم فقط بخاطر اینکه شکی در رسالت شما نکنند بود که مرغانی شبیه کبوتر با سبزیجات و خیار و سیر و عدس و پیاز فرستادم! ای شبان موسی بدانید نعمتهایی را که به شما ارزانی داشتم به هیچ یک از جهانیان ندادم!

شبان موسی به طعنه گفت: و سرگردانی در بیابان برهوت را. و بلافاصله پرسید: آیا بیاد دارید که به من وحی فرمودید: ای موسی با این جمعیت گنهکار تا چهل سال دیگر هم به سرزمین مقدس نخواهید رسید؛ سرزمینی با باغ های مصفا از درختان خرما و انگور که همواره نهرها از زیر درختانش جاری است؟

خداقلی خان که دلش نمی خواست عصبانی بشود گفت: ای موسی، نزد من بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند و پیمانی ببندید که به آن عمل نمی کنید.

شبان موسی هم به گلایه گفت: و قرار بود در حالی که به سن پیری و ناتوانی رسیده و فرزندان کوچک و ضعیف داریم زیر سایه های گسترده و فرح بخش آن درختان جاودانه زندگی کنیم.

خداقلى خان با لحنى طلبكار گفت: اى موسى مگر آن هنگام كه گمان مى كرديد در صحرا هلاك خواهيد شد نگفتيد كه اگر ما را از اين گرفتارى نجات دهى، حتما از سپاسگزاران تو خواهيم بود؟ اما هنگامى كه من شما را از روى اخلاص رهايى بخشيدم، دوباره گمراه شديد و بمخالفت برخاستيد.

من هم فرمودم اکنون كه چنین است صبر كنيد و منتظر راهنمايى پروردگارتان باشيد.

چرا؟

شما مى دانستيد كه من جمعيت كافر را به راه راست هدايت نخواهم كرد مگر توبه كنند!

من با شما پيمان بسته بودم! قرارمان اين بود كه حرکت از شما! بركت از من! آن هم فقط به شرط پرستش من! نه گوساله سامرى!

شبان موسى در حالى كه چشمهايش از شدت شرمسارى به زير افتاده بود گفت: ارباب صاحب، ما كه توبه كرديم.

خداقلى خان گفت: اى موسى تو پيغام بر من هستى! و مى دانستى توبه اى كه از روى ناچارى يا در آستانه مرگ صورت مى گيرد، هرگز و از هيچ كس قبول نخواهد شد.

حتى اگر تمامی طلاهاى روى زمين را بعنوان فديه و كفاره اعمال بد خویش بپردازد هم در مجازاتش تخفيف داده نخواهد شد!

خوب حالا بگوئيد ببينم از چه كسى شكايت داريد؟

شبان موسى گفت: اى ارباب صاحب، اى آقا جان: آنكه درين ظلم نظر داشتست<sup>۱۱</sup> / ستر من و عدل تو برداشتست گرندهى داد من اى شهريار / با تو رود روز شمار اين شمار داورى و داد نمى بينمت / و ز ستم آزاد نمى بينمت

خداقلى خان كه خنده اش گرفته بود پرسيد: خوب، كيست آن كس كه من بايد دادتان را از او بگيرم؟

پيشكار جبرئيل كه دل خوشى از شبان موسى نداشت بلافاصله گفت: قربان منظور شبان همان پيشوا<sup>۱۲</sup> است.

بياد داريد؟

آن سرباز گمنام مرزنشيني كه با تلاش فراوان خود را بمقام فرماندهانى لشكر، سپس با سرمايه ديگران به رهبرى حكومت و دولت، و سپس به پشتيبانى قومش به پيشوانى رسانيد.

شبان موسی هم بلافاصله گفت: خیر ارباب صاحب منظور من آن بچه مهاجر گمرکچیسست که در پرورشگاه یتیمان زندگی می کرد؛ و دو بار هم به دلیل عدم توانائی در کشیدن یک خط نقاشی از مکتبخانه هنر اخراج شد.

الهی شما امروز از سر تقصیر رئیس آن آموزشگاه نگذرید که او را متقاعد کرد که توانائی و استعدادش بیشتر در زمینه معماریست، و او هم با یک عده بدتر از خودش مهندسی کرد و کوره ها ساخت و خودش را همطراز شما دانست و آتش جهنمی را که قرار است هیزم آن از بدنهای گناهکاران باشد و شما امروز در عرش به پا کنید، او در ارض با دست و پا و سر و بدن قوم من روشن کرد.

خداقلی خان نه به مهر و نه به خشم، ولی آرام و ساکت شبان موسی را نگاه کرد.

پیشکار جبرئیل از این سکوت استفاد کرد و گفت: شبان! مالک و صاحب شما یگانه است! هیچ کس را همتای او قرار ندهید. خود پیشوا هم هرگز خودش را همتای خداقلی خان قرار نداد، زیرا در یک سخنرانی بعد از سوء قصد سختی که به جانش شد گفت: من اکنون بسیار مسرورم که زودتر از موعد محل حادثه را ترک کردم و این ثابت می کند که مشیت الاهی بر آن است که من به اهدافم برسم.<sup>۱۳</sup>

همه می دانند که حقیقت خداقلی خان بزرگترین حقیقت است و تنها اوست که هر کس را که بخواهد ویژه رحمت خود می کند و هر کس را هم که شایسته بداند با یاری خود او را تأیید می کند! من هم که بار ها صدای منادی او را شنیدم، چون سربازی کهنه کار با کمال جان دستم را بسوی او بلند کردم و قسم خوردم که در عصر و زمان خود، طبق وظایف دستور داده شده عمل نمایم.

پس همانطوری که خداقلی خان برای حفظ نظام زندگی و طبق عدالت، قوم و نژادی را برتری داده است، و چه بسیار از اقوامی را که هم مال و ثرونتشان از این قوم بیشتر بوده و هم ظاهرشان بهتر و آراسته تر را از بین برد تا این کیفیر درس عبرتی برای مردم آن زمان و نسلهای بعد از آن باشد؛ طبیعی و حقوقی است که من نیز نژاد خود را برتری داده و پاکسازم از کسانی که چشم هایشان به خیانت می گردد!

پاکسازم از کسانی که خداقلی خان از رحمت خویش دورشان ساخته و گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور و از دست و پا علیشان کرده است!

پاکسازم از کسانی که خداقلی خان عقل و منطق و شعور را از آنان دریغ داشته است!

پاکسازم از کسانی که خدافلای خان آنان را کاملاً وارونه خلق کرده است!

آن مردان و زنانی که در مجالسشان از روی شهوت به سراغ هم جنس خود می‌روند و راه تداوم نسل انسان را قطع می‌کنند، بدانند که فرار است در روز آخرت، خیاط باشی های جهنم برای آنان، یعنی مساحقه کنندگان و لواط گران، از آتش زیرجامه و لباس و روسری بدوزند و بعد به جایگاهشان! به دوزخ فرستاده شوند.

ولی من عمل صالح تری از خدافلای خان انجام می‌دهم و آنان را با همان لباس های خودشان می‌فرستم به اردوگاه کار! که هم کار کنند و هم گشنگی بکشند تا عاشق همجنس خودشان شدن یادشان برود.

سوگند به خدافلای خان که من هم نیز مانند او برای آفرینش آدم! زمین را پاک می‌سازم از نسل هر چه تخم جن و نسناس است.

سوگند به خدافلای خان که من خودم را همتای او نمی‌دانم و بدین دلیل هم برای خلق آدمی با اصل و نسب و بی عیب و نقص به فرشته منگله<sup>۱۴</sup> فرمان و اختیار تام داده ام که...

شبان موسی حرف پیشکار را قطع کرد و رو به خدافلای خان گفت: ارباب صاحب، می‌دانم کسانی که قوانین شما را محترم شمرده و اجراء نمایند به دستگیره محکمی چنگ زده اند، ولی ارباب...

خدافلای خان نگاه معنی داری به شبان موسی انداخت و گفت: ای موسی، می‌دانی که از روز ازل، آگاه و بینا بر هر چیز و هرکس من هستم!

شبان موسی سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: بعله ارباب صاحب می‌دانم.

ولی شما که از روز نخست به گناهان بندگان آگاه و نسبت به آن بینا هستید، آیا نمی‌توانستید؟ مثل حضرت خضر که جلوی چشمان من کاردی گذاشت بیخ گلوی یکی از بچه هایی که در کوچه داشت بازی می‌کرد و گوش تا گوش سرش را پرید؛ طوریکه من پیر مرد داشتم از ترس سخته می‌کردم؛ و از او پرسیدم: ای حضرت چرا آن کودک را کشتید؟ و ایشان جواب دادند: اگر بزرگ می‌شد جز عصیان و خرابی چیز دیگری از او سر نمی‌زد...

پیشکار جبرئیل مهلت نداد و گفت: شبان، خدافلای خان نسبت به جهانیان، لطف و احسان دارند.

شما که می‌دانید مرگ و زندگی هر کس فقط به خواست و بفرمان خدافلای خان است.

شبان موسی تذکر او را ناشنیده گرفت و به گلایه از خداقلی خان پرسید: ارباب صاحب، چطور شما توانستید برای خاموش کردن آتشی که منافقان در بیابان تاریک افروختند تا راه خود را پیدا کنند، طوفانی بفرستید تا آن آتش را خاموش کند!

چطور شما توانستید زمانی که رعیت های قوم آقا ابراهیم او را در آتش انداختند که بسوزد، فوری به آتش امر فرمودید: ای آتش! بر ابراهیم سرد باش!

خوب نمی توانستید همین فرمان را هم به آتش کوره های این پیشوا بدهید؟

خداقلی خان به تندی گفت: سوگند به آتش! سوگند به فرشتگانی که در صورها می دمند و گناهکاران را صف به صف بسوی دوزخ می برند! تصمیم گیرنده نهایی و انتخاب کسانی که جز آتش چیز دیگری نصیبشان نخواهد شد من هستم!

شبان موسی بنرمی گفت: ارباب صاحب، شما دارای مواهب گسترده ای هستید! و با اندوه و غم فراوان آهی کشید و گفت: پس آنانی هم که صف به صف در دوزخ او سوزانده شدند نیز نکوهیده و رانده شده درگاه شما بودند.

پیشکار جبرئیل هم به تندی گفت: شبان، برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداقلی خان کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او بدهد، ولی او کتابها را پشت سرافکنده که گویی هیچ خبری از آنها ندارد؛ بلکه سزاوار این است که تمامی آنها را خوانده و درس بیاموزد و طبق قوانین آن رفتار کند.

بهتر است شما هم بدانید که پیشوا توسط مفتی اعظم بیت المقدس بود که با نوبل آخر خداقلی خان که همه اش هم با حروف ساده الفبا نوشته شده و کتابی است محکم و استوار و حکمت آمیز، توأم با نشانه ها و دلایلی روشن، با فصیده های بسیار غرا و حماسی و عبرت انگیز، نیز آشنا شد<sup>۱۵</sup>. و...

شبان موسی دیگر طاقت نیاورد و فریاد زد: همان امین العربی<sup>۱۶</sup> که توانست برای نابودی قوم من پیشوا را متقاعد کند!

فرشته جبرئیل لطفاً زیانت را بدفاع حرکت مده، که او بر امت من مهر ذلت زد و آنان را سخت در هم کوبید و حتی برای به دست آوردن آنان، خانه ها و زیر زمین ها را هم جستجو کرد و چنان عذاب دردناکی برایشان آماده ساخت که آثار غم و اندوه در صورت چه بسیار مردمی که در قرون بعد از آنان آمدند و شنیدند نیز ظاهر شد.

سپس رو به خدائلی خان کرد و گفت: ارباب صاحب، مالک حکومتها شمانید و به هر کس که بخواهید حکومت را می‌بخشید و از هر کس هم که بخواهید حکومت را می‌گیرید.

آیا بیاد دارید که با فیل سوارانی که برای نابودی شهر محبوبتان آمده بودند چه کردید؟

آیا پرنده‌گانی را گروه گروه نفرستادید که با سنگهای کوچک آنان را هدف قرار دهند؟

سنگریزه هایی که به هرجای بدن می افتاد آنجا را سوراخ می کرد و از طرف مقابل خارج می شد و آنها را همچون کاه خرد شده متلاشی می کرد.

یا ارباب صاحب، آیا این هشدار می بود برای همه اقوام تا بدانند که در برابر قدرت شما تا چه حد ناتوانند؛ یا اینکه دستورالعملی بود برای همه گردنکشان؟

آیا ندیدید که پیشوا هم پرندهگان آهنی و فیل های آهنی ساخت و دلهایشان را پر از گوی های آتشین نشانه دار کرد؟

آیا ندیدید که با آنها چه شهرها و آبادیها را در هم شکست و نابود کرد؟

آیا ندیدید که گروهی از شیاطینش به مانند حضرت یونس در شکم نهنگان آهنی در اعماق تیره دریاها برایش غواصی کرده و عرصه را بر جهانیان تنگ کردند؟

ارباب صاحب بیشتر آنها فاسق بودند؛ که به حقوق دیگران تجاوز نمودند.

قبل از اینکه خدائلی خان چیزی بگوید پیشکار جبرئیل دوباره تذکر داد که اگر خدائلی خان، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین را که فساد فرا می‌گرفت.

خدائلی خان هم که دیگر صبرش تمام شد بود با اخم و تشر گفت: ای موسی، هرگز کس دیگری را با خدائلی خانت قرار مده که بی‌یار و یاور خواهی نشست!

ای موسی، من همه را به سرای صلح و سلامت دعوت کردم! و بدان که هرگز قومی را بی دلیل هلاک نکردم و شهر و دیاری را در هم نکوبیدم!

چرا که نخست اوامر خود را برای مترفین، یعنی ثروتمندان مست شهوت آنجا بیان داشتم و هنگامی که هشدارها در آنان اثر نگذاشت و به مخالفت برخاستند، استحقاق مجازات یافتند.

ای موسی، من امت های پیش از شما را، هنگامی که ظلم کردند هلاک نمودم! و سپس شما را که بهترین امتی بودید! که به سود انسانها آفریده شد! را جانشین آنها در روی زمین قرار دادم! تا ببینم شما چگونه عمل می‌کنید.

ای موسی، من به تو کتاب دادم! و در آن اعلام کردم که قومت دوبار در زمین فساد خواهند کرد و برتری‌جویی بزرگی خواهند نمود.

آیا گروهی پیکارجو از قوم تو، جمعی را از سرزمینشان بیرون و شهرهایشان را بزور اشغال نکردند؟

مگر رعیت‌های آنجا و زنان و فرزندان‌شان را به هلاکت نرساندند؟ آنان آخرت را به زندگی دنیا فروختند و نعمتها و امکانات مادی و معنوی را، که من در اختیارشان گذاشته بودم، را در راه غلط به کار گرفتند و با دادن قرض الحسنه به دیگران نیز در این گناه و تجاوز از آنان کمک گرفتند.

ای موسی، آیا این کار بر شما و امتتان حرام نشده بود؟ ای موسی، آیا رسالت شما پیغام برها این نبود که رعیت را از روز جزا بترسانید؟

یا آنها تصور کردند که وعده قیامت چیزی جز خیالات شما شبان‌ها نیست، و آنها آزاد هستند و می‌توانند بدون ترس از دادگاه من! در تمام عمر گناه کنند؟

ای موسی، اکنون بگو که چه کسی ستمکارتر است؟ ای موسی، می‌دانی که حکم قصاص در مورد کشتگان بر همه نوشته شده است.

پس اگر امروز از قصاص شبان احمد که همان گرفتن جان در مقابل جان، چشم در مقابل چشم، بینی در برابر بینی، گوش در مقابل گوش و دندان در برابر دندان می‌باشد، نمی‌ترسید لاف‌زن از داماد او<sup>۱۷</sup> و آن شمشیر دو سر طلایش بترسید که قصد دارد بخاطر ظلمی که از قوم تو صادر شد، به تقاص خون نبیره ندیده‌های، نبیره ندیده‌های قومش، شما را مانند هنگامی که من دریا را در مقابل چشمتان شکافتم، از وسط نصف‌تان کند!

رنگ از رخسار شبان موسی پرید.  
ولی بنرمی گفت: ارباب صاحب، می‌دانم که شما هر کس را که بخواهید از چنگ دشمنانش نجات می‌دهید...

خداقلی خان با غم و خشمی کهنه شبان موسی را نگاه کرد و گفت: ای موسی، در آن هنگام که پسر من! خداداد خان! با خرش به شهر مقدس وارد شد، ناگهان افرادی از سران قوم تو بخاطر آن داد و فریاد راه انداختند و او را به جرم آشوبگری دستگیر و زندانی و شکنجه کردند.

ای موسی، گروهی کینه‌توز از شورای کاهنان<sup>۱۸</sup> رسالت تو! نایب الحکومه<sup>۱۹</sup> را به قتل پسر من متقاعد کردند!  
ای موسی، این دست مایه قوم تو بود که او با تاجی از خار بر روی چوب سه میخ شد!

شبان موسی بی رنگ و روح، بر ابر زیر پای خداقلی خان افتاد و دامن عباى او را بوسه داد و گفت: ارباب صاحب، موسی ابر زیرپای شماست.

ای مالک جانم، من که مرده بودم و نمی دانستم؛ و گر نه دمار از روزگارشان در می آوردم و خودم همچنین تخمشان را سه میخ می کردم که نسل شان ور بیفتند!

ولی هنگامی که آن ناپکاران گفتند: اوه خداقلی خان فرزندى برای خودش درست کرده است، چرا آنان را به راه راست هدایت نکردید؟ یا هنگامی که برای نابودی او نقشه کشیدند، چرا چاره‌جویی نکردید؟ شما که بهترین چاره جو هستید!

یا چرا وقتی که گفتند: ما پسر مریم را کشتیم، همان وقت سر به نیست و نابودشان نکردید؟

این کار که فقط در توان شما است!

لطفاً شما هم بیاد بیاورید روزی را که از دست اعمال زشت این جاهلان خجالت زده به درگاهتان پناه آوردم، به من وحی کردید که: ای موسی، تو فقط مسئول ابلاغ دستورات من هستی، نه گمراهی و اعمال زشت آنان!

یا صاحب مالک، پس دیگر طعنه زدن امروزتان چه معنا دارد؟

پیشکار جبرئیل پرسید: ای مرد با که اینگونه سخن می گویی؟

شبان موسی گفت: با آنکس که شر و بدی را آفرید.

پیشکار جبرئیل گفت: این چه ژاژ است در صدر نهار / پنبه ای اندر دهان خود فشار / گند قوم تو! جهان را گنده کرد!

خداقلی خان هم با تغییر گفت: های موسی، خیره سر شدی<sup>۲۰</sup>، شما را با یادآوری این سخن چه کار؟

این گفتگوها امروز به حال شما سودی ندارد! چرا که ظلم کرده اید!

من نکردم خلق او را تا سودی کنم/ بلکه تا بربنندگان جودی کنم.

تو برای وصل کردن آمدی / نی برای فصل کردن آمدی

ای موسی، هرگز از تردیدکنندگان انتقام من مپاش.

آنها توانستند زشتکاری خود را از مردم پنهان دارند، اما از من نه!

پس چرا تفکر نمی کنی؟

به چه دلیل است که هزاران هزاران سال نبیره ندیده های، نبیره ندیده

هایت نوبه، به نوبه به دیوار ندبه براق می شدند و لرزان و پشیمان

سرشان را به آن می کوبیدند!

ای موسی، امروز آن روزی است که من پیغام برکشان را به کیفر

شدید و دردناکی بشارت داده ام!

شبان موسی گفت: ای ارباب صاحب، دهانم دوختی و زخجالت تو  
جانم سوختی

و شروع به دریدن عبایش کرد و گریان پرسید:  
کو کجاست تا شوم من چاکرش / چارقتش دوزم کنم شانه سرش  
دستکش بوسم بمالم پایکش / وقت خواب آید بروجم جایکش  
ای فدا او همه اقوام من / ای به یادش هی هی و هی های من  
سپس آهی کرد و سر نهاد اندر بیابان محشر و برفت.

پیشکار جبرئیل هم زیر بازوی خدائلی خان را گرفت و هر دو ساکت  
بطرف صحرای محشر در حرکت بودند که خدائلی خان پرسید:  
جبرئیل، آیا بیاد داری هنگامی را که حَنَّا<sup>۲۱</sup> همسر عمران فهمید بار  
برداشته است، به محرابش آمد و گفت: یا صاحب آنچه را در رحم  
دارم برای تو نذر کردم که محرر و آزاد برای خدمت خانه تو باشد،  
او را از من بپذیر؟

پیشکار جبرئیل هم که در یاد آن روزها بود گفت: بعله قربان، بیاد هم  
دارم، هنگامی را که بچه به دنیا آمد و آن را دختر یافت  
با شرمندگی گفت: یا صاحب دختر آوردم! آگاهم که دختر همانند پسر  
نیست! و نمی‌تواند وظیفه خدمتگزاری ترا انجام دهد؛ من  
او را مریم نام گذاشتم و از شر وسوسه های شیطان در پناه تو قرار  
می‌دهم! هر چه صلاح می‌دانی با او بکن!  
خدائلی خان گفت: ای پیشکار، دیدی که من هم به طرز نیکویی آن  
دختر را پذیرفتم.

بیاد داری که او هر روز از خانواده‌اش جدا میشد و به ناحیه شرقی  
منزلشان می‌آمد و میان خود و آنان حجابی می‌افکند تا خلوتگاهش  
از هر نظر برای نزدیکی با من آماده باشد؟

پیشکار جبرئیل گفت: بعله، قربان بیاد دارم.

خدائلی خان آهی به حسرت کشید و گفت: در یکی از آن روزها بود  
که من ناپهنگام، روح خود را بسوی او فرستادم تا به او بگوید ای  
مریم! تو که همیشه در حال ایستاده و نشسته و خوابیده، خدائلی خان  
را یاد می‌کنی و دامان خود را نیز پاك نگهداشته‌ای! بدان که او هم  
ترا برگزیده و بر تمامی زنان جهان برتری داده است.  
پس به شکرانه این نعمت برای او خضوع کن و سجده بجا آور و  
سپس رکوع کن...

پیشکار جبرئیل حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: قربان، بیاد دارید که بیچاره دختر سخت ترسید و به من گفت من از شر تو، به صاحب رحمان پناه می‌برم.

به او گفتم دختر جان نترس رحمان خان خودشان من را فرستاده! ایشان می خواهند به طرز شایسته نهال وجود و روحشان را در تو پروینند!

قربان، یادتان می آید برگشت گفت دورغ نگو، ایشان هرگاه چیزی را بخواهند فرمان می دهند که موجود باش! آن چیز هم فوراً موجود می شود!

من هم گفتم دختر جان، من آمده ام تا از طرف ایشان پسر پاکیزه ای به تو ببخشم که در این جهان و جهان دیگر، صاحب شخصیت والایی خواهد بود.

بدان که این امری است پایان یافته و جای گفتگو هم ندارد!

پیشکار که سر درد دلش باز شده بود ادامه داد: وای، با چه غیظی گفت اوف بر تو! آیا عقل نداری؟ و یا اندیشه نمی کنی که هرگز برای رحمان خان شایسته نبوده که فرزندی اختیار کند! پاک و بی نیاز و منزله است او!

و از سر خشم از من پرسید چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد؟ درحالی که تا کنون انسانی با من تماس نداشته و زن آلوده ای هم نبوده ام!

گفتم دختر جان د مطلب همین است. این کار برای من آسان است. اولین بارم که نیست.

شش ماه پیش هم من خاله ایصابتت، زن حضرت زکریا را هم به فرمان رحمان خان برای بارداری آماده کردم.

اگر به تو نگفته اند و نمی دانی، لطفاً از آگاهان پیرس.

پرسید چرا؟

گفتم برای اینکه اولاً حضرت زکریا، بیش از نود سال دارد و استخوان هایش سست شده و شعله پیری تمام سرش را فراگرفته.

دوماً ایصابتت خاتم نازا و عقیم است.

این بار پرسید برای چی؟

گفتم دختر جان او باید پسری به نام یحیی بدنیا بیاورد که بشارت دهنده ظهور پسر تو باشد.

بعله، ای مریم خانم، این گونه صاحب رحمانت هر چه را که بخواهد، می آفریند.

پیشکار جبرئیل که متوجه شد خداقلی خان چندان هم دل به حرفهایش نمی هد، دوباره پرسید: قربان، بیاد دارید که چقدر مجادله و محاوره کرد؟

برسرمن هم منت گذاشت و گفت من که کنیز و خدمتگذار رحمان خان هستم و معبود دیگری جز ایشان ندارم، هر چه که امر بفرمایند؛ ولی اگر قوم و خویشم گفتند: ای مریم کار بدی کردی! ای خواهر هارون! تو که نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زن بد کاره‌ای، چه بگویم؟ بدون سر و همسر، با شکمی که هر روز بالا می‌آید که نمی‌توانم میانشان زندگی کنم!

از گیس، به دم خر وصلم می‌کنند! سنگسارم می‌کنند!  
از همه بدتر جواب نامزدم را چه بدهم که عبرت مردم می‌کند!

پیشکار جبرئیل به لیخندی از خدای خان پرسید: قربان، بیاد دارید که من به او گفتم: بی دلیل نیست که هزاران هزار فرشته و ملائکه، در خدمت رحمان خان هستند؛ نگران نباش یکی از آن فرشته‌ها، وارد خواب او می‌شود<sup>۲۲</sup> و می‌گوید: ای یوسف، پسر داوود، از ازدواج با مریم نترس که او باکره آستن میشود و کودکی که در رحم وی قرار می‌گیرد، از روح القدس است! او پسری خواهد زانید که امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید.

دلش را قرص کردم که دختر جان بدان یوسف از صابران است و قبول خواهد کرد.

من هم در کارهای خیر بسرعت عمل می‌کنم و تو هم تا زمان درد زایمان به نقطه دوردستی برو و کنار تنه درخت خرمایی خلوت بگزین.

هروقت گشنة ات شد تنه نخل را به طرف خود تکان بده، رطب تازه‌ای بر تو فرو می‌ریزد؛ از این غذای لذیذ بخور.

رحمان خان هم خودش از زیر پای تو چشمه‌آبی گوارا قرار می‌دهند؛ از آن آب گوارا بنوش و غمگین مباش.

هرگاه هم کسی از انسانها را دیدی که بطرفت می‌آید، با اشاره بگو من برای رحمان خان روزه‌ای نذر کرده‌ام و با هیچ انسانی هیچ سخن نمی‌گویم.

به او گفتم ای دختر، چشمت را به تولد این مولود تازه روشن دار و نگران حرف اقوامت هم مباش و بدان که به قوت و قدرت ذات العظم، این جدیدترین نوزاد است! خودش در گاهواره با مردم سخن خواهد گفت و از تو دفاع خواهد کرد.

پس سلام رحمان خان بر او، در آن روز که متولد می‌شود.

خدای خان هم بی اختیار سرش را تکان تکان داد و گفت: و در آن روز که می‌میرد و در آن روز که زنده برانگیخته خواهد شد.

جبرئیل، گفتار حق که عاقلان در آن تردید کردند!

پیشکار جبرئیل نگاهی به خدای خان کرد و موقعیت را مناسب دانست و با دلخوری گفت: قربان، ولی هنگامی که شما من را به

شکل انسان بر مریم ظاهر کردید، خیلی به غیرت فرشتگی مان  
برخورد!

خداقلی خان به این گلایه توجهی نکرد و گفت: خوب، دیدی که  
سرانجام آن دختر از من باردار شد...

پیشکار جبرئیل بلافاصله اضافه کرد: البته توسط من.  
خداقلی خان این تأکید را ناشنیده گرفت و آهی کشید و گفت؛ جبرئیل،  
خداداد نسبت به مادرش شقی و جبار نشد و نسبت به دیگران هم  
متکبر نشد! او نیکوکار بود.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان او همینطور بود که شما می فرمائید؛  
بخاطر بیابورید زمانی را که گروهی از حواریون گفتند ای ابن مریم!  
ایا صاحبیت می‌تواند مانده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟ ما نظر بدی  
نداریم، می‌خواهیم از آن بخوریم تا دل‌های ما به رسالت تو مطمئن  
گردد و بدانیم به ما راست می‌گوئی و بر آن گواه باشیم.

خداقلی خان گفت: بعله، من خواسته آنان را با این شرط که اگر بعد  
از آن هر کسی که کافر گردد و راه انکار را بپوید، او را مجازاتی  
می‌کنم که احدی از جهانیان را چنان مجازات نکرده باشم، مستجاب  
کردم!

ای پیشکار با این همه شواهد روشن، باز هم دیدیم که عده ای از  
پذیرش حق روی گرداندند و با او به محاجه و ستیز برخاستند و  
جمعی کافر گفتند: اینها جز سحر آشکار نیست! و برای نابودی او و  
آیینش نقشه کشیدند.

پیشکار جبرئیل با تأسف و تأثر فراوان گفت: صحیح می فرمائید  
قربان؛ هنگامی هم که او را از میانشان برمی گرفتید، به شما  
گفت: ای مالکم، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی! من حق  
ندارم آنچه را که شایسته من نیست، بگویم! آنان بندگان توهستند و  
قادر به فرار از مجازات تو نیستند؛ با این حال، اگر آنان را ببخشی،  
توانا و حکیمی! نه کیفر تو نشانه بی‌حکمتی است و نه بخشش تو  
نشانه ضعف!

خداقلی خان دیگر حرفی نزد و با سکوت به راهش ادامه داد. هر چه  
بطرف صحنه صحرائی محشر نزدیک ترمی شد، صدای همه‌ها هم  
بیشتر و نزدیک تر می شد و تا پا به صحنه محشر گذاشت و چشمش  
به خیل جمعیت افتاد، فریاد زد: یا ابوالفضل کمک.

پیشکار جبرئیل محکم با آرنج کوبید به پهلوئی خدافلئ خان و به تندی گفت: خدافلئ خان!

خدافلئ خان با تعجب بسیار پرسید: پیشکار، آیا این رعیت ها کار دیگری جز تخم کاشتن نداشتند؟

پیشکار جبرئیل گفت: قربانتان شوم الهی، خودتان به اینان فرمودید که زنان شما، کشتزار و محل بذرافشانی شما هستند! خوب این بدبخت ها هم رعیت اند دیگر!

به رعیت یک لاقبا فرمودید، زنان لباس مردانگی شما هستند! ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرستادم که اندام شما را می پوشاند و مایه زینت شماست، پس اکنون آنچه را مقرر داشته ام! طلب نمایید و تا رشته سپید صبح با آنان آمیزش کنید.

در شب روزهایی هم که روزه می گیرید آمیزش جنسی حلال است! حتی در حج هم هیچ گناهی بر شما نیست! پس سعی نمایید که اثر نیکی را برای خود، از پیش بفرستید که همانا فرزندان صالح است! قربان، الهی پیشکار فدایتان شود، این جمعیت نتیجه همان امری است که فرمودید هر زمان که بخواهید می توانید با زنان آمیزش کنید!

خدافلئ خان با تحکم گفت: جبرئیل، اینطور نیست که می پنداری هر زمان!

من گفتم در حالت قاعدگی از زنان کناره گیری نمایند و اینچنین برای مرد ها شرح داده ام که، خون حیض چیز زیانبار و آلوده ای است. هر زن که خون از پیکرش جاری باشد، هفت روز در ناپاکی باقی خواهد ماند. هر کس با او تماس یابد تا شامگاه ناپاک خواهد بود. هر بستری که این زن در آن بخوابد، ناپاک خواهد بود. هر کس هم که در بستر او را لمس کند تا شامگاه ناپاک می ماند، پس با آنان نزدیکی ننمایید تا پاک شوند!

خدافلئ خان لبخند پیشکار جبرئیل را نادیده گرفت و اینطور توضیح داد: ببین پیشکار، رعیت جماعت بیشتر پیرو شهوت است! و بدین خاطر من بر دو اصل مهم، ازدواج و بخصوص نماز تکیه کرده و امر فرمودم که، از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب نماز بر پا دارید! و در انجام همه نمازها، به خصوص نماز ظهر که به خانه می آید کوشا باشید!

حتی پاسی از شب را هم که از بی خواب برمی خیزید، فقط به سوی من رکوع کنید!

حتی جمعه ها را هم تعطیل نکردم و امر به نماز جماعت داده ام! یعنی همراه رکوع کنندگان رکوع کنید! که نماز چون بنایی آهنین مهارکننده هوسهای درونی است!

پیشکار بدین سبب بود که من قوانین آن را نیز آسان کردم!

و فرمودم خدای خان راحتی شما را می‌خواهد، نه زحمت شما را!  
اگر بیماری یا مسافر مهم نیست، نماز را کوتاه بخوانید!  
اگر قضای حاجت کرده‌اید و یا با زنان آمیزش جنسی داشته‌اید و در  
این حال آب برای وضو و غسل نیافتید، با خاک پاکی تیمم کنید.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله، و امر ازدواج را هم آسان تر. و پرسید:  
قربان، چرا فرمودید بر شما حلال است که با اموال خود زنان را  
اختیار کنید! و با زنان دیگر غیر از همسرانتان نیز ازدواج نمایید!  
دوتا، سه تا، چهارتا!  
و باز اگر دلتان خواست می‌توانید بطور کنایه، از زنانی که  
همسرانشان مرده‌اند نیز خواستگاری و ازدواج موقت کنید!  
قربان، حتی فرمودید چنانچه با زنی آمیزش جنسی نداشته‌اید  
دختران او برای شما مانعی ندارد! همچنین همسرهای  
پسرخوانده‌هایتان...

خدای خان حرف پیشکار را قطع کرد و گفت: برای اینکه این  
دستورها، برای شستن آلودگیها مفیدتر و برای جلوگیری از زنا  
مؤثرتر بود.

پیشکار جبرئیل سرش را از نادانی خود تکان داد و گفت: صحیح،  
پس به همین دلیل هم فرمودید هر زمان که خواستید زنان را طلاق  
دهید؟

اگر دلتان خواست و تصمیم گرفتید که همسران خود را طلاق دهید  
و همسر دیگری انتخاب کنید، اشکالی ندارد!  
اگر قبول نکردند اول پند و اندرز دهید!  
اگر مؤثر واقع نشد در بستر از آنان دوری نمایید!  
اگر هیچ راهی جز شدت عمل، برای وادار کردن آن لجبازان نبود،  
بسته‌ای از ساقه‌های گندم را برگزید و آنان را بزینید! و سوگند خود  
را در مورد طلاق مشکنید! و تذکر دهید که خدای خان به جای شما  
همسرانی بهتر برای ما قرار می‌دهد! مؤمن، متواضع، توبه‌کار و  
عابد، باکره و غیر باکره! قربان پس تکلیف زنان...

خدای خان عصبانی شد و به تندگی گفت: جبرئیل! زیاده روی مکن  
که بانوان نزد من دارای ارج و قرب فراوان هستند!  
اولاً، من این را هم نیز به رعیت‌ها متذکر شده‌ام که، شما هرگز  
نمی‌توانید از نظر محبت قلبی در میان زنان عدالت برقرار کنید!  
بنابراین، از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق، منحرف خواهید  
شد!

دوماً، من با خواسته‌های طبیعی بانوان هم، به شکل معقول مخالف  
نیستم، فقط زنان مطلقه باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن و

پاك شدن انتظار بكشند! و هنگامي كه به آخر مدتشان رسيدند گناهي بر آنان نيست كه هر چه مي‌خواهند در باره خودشان به طور شايسته انجام دهند و با مرد دلخواه خود ازدواج كنند

پيشكار جبرئيل نگاهی به جمعيت كرد و سرش را تكان داد و خداقلي خان فكر كرد كه او براي فهم اسرار دنيا به توضيح بيشتري نياز مند است، پس بنرمي گفت: ببين پيشكار، رعيت كه از امور جنسي مربوط به زنان آگاه نبود؛ آنها با ديدن زنان لباسهايشان را به خود مي‌پيچيدند و از ترس، خود را در آن پنهان مي‌كردند.

ولي من از اسرار درون سينه هايشان آگاه بودم، پس مجبور شدم كه امور آميزش درست در زمين را، خودم از آسمان براي آنان تدبير كنم و گفتم از طريقي كه من به شما فرمان مي‌دهم آميزش كنيد! سرها را به هم نزديك ساخته و سينه‌ها را در كنار هم قرار داده، سپس از جانب خويش نعمتي را به آنان چشاندم كه غرق شادي شوند.

ولي پيشكار، مرزهاي الهی هم براي‌شان تعيين كردم و فرمودم: كه حرام است بر شما مادرانتان! دخترانتان! خواهرانتان! خواهران رضاعي‌تان! عمه‌ها! خاله‌ها! دختران برادر! و دختران خواهر! مادراني كه شما را شير داده‌اند! مادران همسرانتان! و دختران همسرانتان كه با مادرشان آميزش جنسي داشته‌ايد! و زناني كه پدران‌تان با آنها ازدواج کرده‌اند!

پيشكار جبرئيل با تعجب فراوان پرسيد: قربان، يعني مي‌فرمائيد كه خود اين رعيت‌ها فرق دختر و خواهر و مادر از همسر و كنيز حالیشان نبود؟

خداقلي خان به همان نرمي جواب داد: پيشكار، رعيت جماعت ضعيف آفريده شده و در برابر طوفان غرايز، مقاومت او كم و عجول است!

ولي مي‌داني كه! بارها هشدار داده ام: آن كس كه نافرمانی كند و از مرزها تجاوز نمايد، او را در آتشي وارد مي‌كنم كه جاودانه در آن خواهد ماند؛ و بدانيد كه اين مجازات خواركننده ای است.

پيشكار جبرئيل ديد اين تخمي است كه در زمين كاشته شده و از آن مردان و زنان بسيار پراكنده شده؛ و حالا هم كاری نمی‌شود كرد؛ ولي با دلخوري فراوان گفت: قربان، خوب بود كه همان موقع تكليف هر رعيت را در زمان خودش روشن مي‌كرديد و همگی را وعده به امروز نمی‌داديد.

خداقلي خان هم نگاهی به جمعيت كرد و از سر پشيمانی گفت: جبرئيل، می‌دانی كه من بی‌نياز از هر چيزی هستم و فقط برای

کنترل جمعیت رعیت بود که فرمودم: جهاد در راه خداقلى خان، بر شما مقرر شد؛ در حالى که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است. و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آنکه شر شما در آن است. من می‌دانم، و شما نمی‌دانید.

پس در راه خداقلى خانتان گام زنید و به سفرى برای جهاد بروید و دیگر مؤمنان را بر این کار تشویق نمایید!  
و اگر بسوى میدان جهاد حرکت نکنید، شما را مجازات دردناکى می‌کنم!

پیشکار جبرئیل گفت: قربان، اگر قصد این بود پس چرا دیگر متذکر شدید که اگر رعیت در میدان جنگ از نظر غریزه جنسى به زحمت افتاد، مى‌تواند از کنیزان یا زنانى که از راه اسارت مالک شده است استفاده نماید؟

پس چرا بر زنان هم حکم کردید که هرگز نفس محترمی را که من در رحم‌آبیتان می‌آفرینم، از بین ببرید که قتلش حرام است! حتى اگر ولدالزنا باشد! و بارها هم فرموده اید که آنان را از ترس آبرو و فقر نکشید! که کشتن آنها گناه بزرگى است! و تأکید کردید که روزى هم بدست من است! من آنها و شما را روزى می‌دهم.

و به دلجوئى گفت: قربان، صبر جمیل پیشه کنید و نگران نباشید که این روز مقدارش پنجاه هزار سال است و شما هم که سریع الحساب هستید و این کارچندان هم مشکل نیست. کسانی که میزانهای عمل نیکشان سنگین است، همان رستگاراند و میروند به بهشت و کسانی هم که میزانهای عمل بدشان سنگین است، میروند به جهنم.

خداقلى خان خوشحال شد و گفت: پس به خازن خان بگو فوراً بیايد که دیگر برای تغییر چهره دیر است.

به آن میکائیل شورشى هم بگو که قبان خودش را بیاورد و خودت هم سنگ نگهدار باش.

هر چند که من به اندازه سنگینى ذره‌ای ستم نمی‌کنم!

پیشکار جبرئیل به احتیاط پرسید: بارالها آیا برای امروز کتابهایتان را یک بار دوره کرده اید؟

خداقلى خان چهره درهم کشید و با اخم پرسید: مگر قرار است که امروز من جوابگو باشم؟

پیشکار جبرئیل به آرامی گفت: قربان، دنیا را چه دیدید. و بلافاصله پرسید: بیاد دارید که بعد از مرتب کردن زمین و آسمانها بر عرش قدرت قرار گرفته، به استراحت نشسته بودید؟

روز هفتم بود که حوصله تان سر رفته بود و ورد دیگر چه بسازم، چه نسازم، به زبان گرفته بودید و مرا احضار کردید؟

خداقلی خان سرش را به علامت مثبت تکان داد و با کنجکاووی به پیشکارنگاه کرد و گفت: که به زمین بروی و برای من یک مشت خاک بیاوری!

پیشکار جبرئیل گفت: و من پرسیدم قربان می خواهید چه کار کنید؟ فرمودید می خواهم چیزی بسازم کز صنعت من مات شوند کُل نفوس و النَّاس.

یک عروسک ساختید و به مدت چهل روز<sup>۲۳</sup> برای خودتان خواندید: از خاک و آب ساخته ام جوجه خروس<sup>۲۴</sup>

به به به چه قشنگ است و ملوس

به به، به این جوجه خروس

و بعد امر دادید که، ملانیکه بیایید تماشا! فرشتگان بیایید تماشا!

ما فرشتگان پرسیدیم این دیگر چه چیزی است!؟

فرمودید: این آدم است! این نماینده و جانشین من در روی زمین است!

یادآور شدیم که: بارالها، اگر هدف از آفرینش این آدم عبادت است، که ما هر روزه تسبیح و حمد شما را بجا می آوریم و شما را تقدیس می کنیم؛ و گر نه قبل از این آدم، موجودات دیگری در روی زمین بودند که؛ مگر یادتان نیست چقدر فساد و خونریزی کردند!؟ فرمودید: آنها که آدم نبودند! جن و نسناس بودند! من حقایق را میدانم که شما نمیدانید.

ما هم گفتیم: منزهید شما، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده اید نمی دانیم. شما دانا و حکم هستید.

فرمودید: بعله، من غیب آسمانها و زمین را میدانم! من به این خروس علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات را یاد میدهم! خواندن و نوشتن یاد می دهم!

خداقلی خان با غرور گفت: بعله، و من از روح شایسته و بزرگ خود در وی دمیدم و امر کردم که موجود باش! او هم موجود شد.

پیشکار جبرئیل گفت: و روز بعد بود که همگی ما را صدا کردید و به آدم تان گفتید: ای آدم جان، من ترا را از گل خشکیده ای همچون سفال، از گلی بد بو و تیره رنگ، آفریدم؛ سپس صورت بندی کردم و نظام بخشیدم؛ حالا این فرشتگان را از اسامی و اسراری که یادت داده ام آگاه کن.

او هم، بگفتا من گلی ناچیز بودم<sup>۲۵</sup>

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد  
و گرنه من همان خاکم که هستم  
و شما ما را مجبور کردید که همگی بدون استثنا، بر او سجده و  
خضوع کنیم.

خداقلی خان با خشمی کهنه گفت: فقط ابلیس بود که ابا کرد و سر  
باز زد و تکبیر نکرد و گفت: من هرگز سجده نخواهم کرد.

پیشکار جبرئیل پرسید: قربان، راستی چرا شما او را از مقام و  
مرتبه اش فرود آوردید؟! او که بیشتر از همگی ما شما را سجده می  
کرد، روزی هزار بار!  
فکر می کنم شایسته نبود که به او بگویند: از صف فرشتگان  
بیرون رو، که رانده شده از درگاه من هستی! و لعنت و دوری از  
رحمت حق! تا روز قیامت بر تو خواهد بود!  
راستی چرا؟ شما که بخشنده هستید!

خداقلی خان گفت: چرا!!!؟ به خاطر نافرمانی و تکبرش.  
مگر شنیدی که گفت: آیا برای کسی سجده کنم که او را از خاک  
آفریده‌ای؟

من از آتش آفریده شده ام! و بر خاک زانو نمی زنم، زیرا که میدانم  
این آدم، هرگز آدم بشو نیست!

جبرئیل، پس کجا بودی؟ که او من را تهدید کرد و گفت: ای خداقلی  
خان، اکنون که او را برتری داده اید و مرا از جایگاهم بیرون  
کردید، من بر سر راه آدمت و بچه هایش کمین می کنم و از پیش  
رو و پشت سر، و از طرف راست و چپ به سراغشان می‌روم؛ خدا  
قلی خان به عزتت سوگند، که همه آنان را گمراه و ریشه‌کن خواهم  
ساخت!

من هم گفتم به حق سوگند، که جهنم را از تو و هر کدام از آنان که  
گمراه شود و از تو پیروی کند، پر خواهم کرد! ای ابلیس از چنگال  
عدالت من فرار نتوانی کرد...

پیشکار جبرئیل حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: بارها،  
پیشکار در برابر دانش و تدبیر شما کور و بیسواد است! ولی من می  
دانم که هیچ کس گمراه نمی شود، جز به خواست شما!

خوب حالا آدمتان را ساختید، ولی دیگر حوا برای چه بود؟  
تمام بدبختی ما از روزی شروع شد که شما او را هم آفریدید؛ چرا؟!  
قربان آیا یک گاز از سیب، به این همه زحمت و مرارت امروز ما می  
ارزید؟!

خداقلى خان كفرى شد و گفت: جبرئيل، داستان سر يك گاز و دو گاز و سيب و پرتغال و انگور نيست!

از روز ازل تا به امروز، حرف سر سرپيچى از فرمان من است. به ابليس مى گويم به آدم سجده كن، ميگويد من از او بهترم! نمى كنم.

به آدم مى گويم با حوايت از نعمتهاى بهشت هر چيزى از هر جا كه خواستيد گوارا بخوريد، اما به اين درخت نزيك نشويد، گوش نمى كند.

جبرئيل، من به او هشدار دادم كه اى آدم، اين شيطان، اين ابليس، دشمن تو و دشمن همسر توست، ميادا وسوسه تان كند! كه به زحمت و رنج خواهيد افتاد هان.

ببين شما در بهشت راحت هستيد؛ در آن گرسنه و تشنه نمى شويد؛ حرارت آفتاب آزارتان نمى دهد.

آخرش را هم كه خودت شاهد هستى، شيطان موجب لغزش آنها شد. جبرئيل، تو مى دانى كسى كه شيطان قرين او باشد عاقبت خوشى ندارد.

پيشكار جبرئيل مجبور شد كه حرف خداقلى خان را قطع كند و تذكر بدهد كه ايشان بارها و بارها فرموده اند كه من از دشمنان آگاهتر، و از نيات همه با خبر هستم و برهر چيز شاهد و ناظر!  
و گفت: خداقلى خان شما كه از نيت و نقشه شيطان براى گمراهى آنان خبر داشتيد، فقط كافى بود كه حافظ و نگاهبان آنها باشيد!

خداقلى خان هم توضيح داد: بعله، معلوم است كه من قادر متعال هستم و هيچ چيزى از كنترل من خارج نيست.

من فقط خواستم ايمان و مقاومت آن دو را امتحان كنم. مگر به آنها متذكر نشدم كه اکنون اين شيطان زخم خورده، سرکش و ويرانگر شده، به شما وعده‌هاى دروغين مى دهد و به آرزوهاى سرگرم مى سازد كه جز فريب و نيرنگ، چيز ديگرى نيست. پيشكار، من عزم استوارى در آدم نيافتم و عاقبت هم ديدى كه آن دو گول سوگندهاى خيرخواهانه آن ابليس را خوردند.

پيشكار جبرئيل سرى تكان داد و گفت: ولى بدبخت ها كه گفتند ما به خويشتن ستم كرديم. بر ما رحم كن.

ما را ببخش. قربان، مگر آدم نگفت: ترا به حق پنج تن كه نام آنها را قبل از آفريده شدن بر آسمان نوشته ايد، از گناه ما حذر كن.

خداقلى خان گفت: پيشكار مى دانى كه هدف شيطان فقط اين بود كه آنها با چشيدن ميوه آن درخت ممنوعه،

عورتشان بر یک دیگر آشکار شود! یعنی آن قسمتی از اندامشان را که من در لباسهای بهشتی پنهان کرده بودم. آن ابلیس آدم را وسوسه کرد و به او گفت: ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟ و سپس به حوا اشاره کرد.

پیشکار جبرئیل گفت: بارالها، بیاد دارید که آدم موقع خارج شدن از بهشت از ته قلب فریاد کرد: بنام خداقلی خان بخشنده مهربان. چنان دلم برایش سوخت که به او گفتم: ای آدم، کلام بزرگی بر زبان آوردی، صبر کن، شاید حی سبحان ببرکت آن از تقصیراتت بگذرد. یادتان می‌آید به من خطاب کردید: ای جبرئیل بگذار به زمین بروند که دیگر بهشت جای اینجور کارها نیست!

خداقلی خان گفت: پیشکار، خود تو هم بیاد آور که من از آدم پیمان گرفته بودم! آگاهش کرده بودم که هر کس از هدایت من پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه در رنج خواهد بود؛ او فراموش کرد و من در زمین آنها را از یکدیگر جدا کردم.

پیشکار جبرئیل گفت: یا رحیم الرحمان، یادم می‌آید که بدبخت چهل شبانه روز از دوری حوا به گریه افتاد و شما به من امر کردید که: بر آدم نازل شو و به وی راه توبه کردن درست را بیاموز و بگو بعد از قبولی توبه ات نزد خداقلی خان، مدت دوری شما نیز به پایان می‌رسد.

خداقلی خان آه بلندی کشید و گفت: پیشکار، بیاد داری که وقتی آنها به یکدیگر رسیدند فوری هم بستر شدند و حوا بار برداشت. آن هم نه یک قل! بلکه دو قل! من هم گفتم باشد، ای حوا باشد که زحمت بارداری را بر تو افزون کنم!

سپس خداقلی خان از پیشکار پرسید حوا کجاست؟

پیشکار جبرئیل گفت: قربان، اتفاقاً سرصبح دیدم که با یک مردی داشت بحث و گفتگو می‌کرد؛ عجله داشتم دیگر صبر نکردم، فقط شنیدم که گفت: ای آقا، من خودم پانصد شکم انسان زانیده ام.

خداقلی خان گفت: اوه، می‌دانم با چه کسی. با آن طبعیدان و محقق زیست‌شناسی<sup>۲۶</sup>.

آقایی که با آن نظریه تکاملش منکر آدم من! ابوالبشر! یعنی پدر نوع بشر شد.

پیشکار، آخر انصاف هم خوب چیزی است. انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است.

پیشکار، سوگند به انجیر و زیتون چنان نیست که او خیال می‌کند. درست است که من آفرینش آدم را از گل آغاز کردم، ولی نسل او را در بهترین صورت و نظام نیکو آفریدم.

آری، من این چنین انسان را از دوران جنینی آفرینش پی در پی می‌دهم.

از آب ناچیز و بی قدر، از یک آب جهنده، آب منی که در طی آمیزش جنسی در رحم ریخته می‌شود، سپس باید بصورت علقه، خون بسته و نطفه در آید.

و باید برای مدت معینی در قرارگاهش محفوظ بماند تا من خودم علقه را بصورت مضغه، چیزی شبیه گوشت، و مضغه را بصورت استخوانها در آورم و بر استخوانها گوشت بپوشانم.

سپس برای او دو چشم و یک زبان و دو لب و دو گوش قرار دهم.

و تازه بعد از مدتی معین آن را از شکم مادر خارج می‌کنم.

پیشکار، هرگز شوخی نیست، حتی خطوط سر انگشتان او را هم موزون و مرتب می‌کنم.

به سپیده دم سوگند، به شبهای دهگانه سوگند، که من انسان را با رنج آفریدم و تکثیر کردم تا از آن جنس های مذکر و مؤنث و تیره‌ها و قبیله‌ها پدید آیند.

پیشکار جبرئیل سرش را تکان داد.

خداقلی خان نگاه مشکوکی به پیشکار انداخت.

پیشکار جبرئیل، نگاهی به جمعیت انداخت و گفت: می دانید قربان، بیش از نیمی از این انسانها، تکثیری های بدون آمیزش جنسی هستند!

تخمشان در نعلبکی های مخصوص اصلاح شده است!

حتی شغلشان هم نیز در همان جا تعیین شده و نطفه هایشان کاتولوگ شده و صدها سال در قرارگاه های مطمئن و در سردخانه ها محفوظ بوده است تا روزی که با سرنگ به...

خداقلی خان فریاد زد و پرسید: جبرئیل، آیا چیزی در زمین و زمان هست که من بر آن آگاهی نداشته باشم؟

شبیه سازی انسان مغایر با اختلاف و تنوع در خلقت بوده است!

حرام بوده است!

کار پیروان شیطان بوده است!

کار محاربان بوده است!

تولید مثل! حقی است که فقط به من تعلق دارد! و غیرجنسی آن نیز غیر قابل قبول است!

هیچ زنی هم باردار نمی‌گردد! مگر با علم من! و به خواست من!

و سپس عبوس و گرفته گفت: روند تکامل برای انسان را من این چنین مقرر کرده ام!

دوران حمل و از شیر بازگرفتن سی ماه!  
زمان بلوغ و رسیدن به کمال قدرت و رشد عقل و هوش هم چهل سال!

جبرئیل، آیا در این زمان طولانی که بر انسان گذشت چیز قابل ذکری باقی مانده که من نگفته باشم؟

برو به ایشان بگو ای طبیعیدان، خداقلى خان خودش انواع زراعت و درختانی، که از جهتی با هم شبیه، و از جهتی تفاوت دارند و باغهای معروف، یعنی باغهایی که درختانش باید روی داریست‌ها قرار گیرند. باغهای غیرمعروف، یعنی باغهایی که نیاز به داریست ندارند را آفریده است.

پیشکار، شاید خودت متوجه شده باشی که برگ و ساختمان ظاهری بعضی از آنها شبیه بیکدیگرند، در حالی که طعم میوه آنها متفاوت می‌باشد و عجیب‌تر آنکه همه آنها از يك آب سیراب می‌شوند!

پیشکار آیا من به کرات در تمام کتاب هایم با دلایل مستحکم و روشن همه چیز را شرح نداده و آشکار نکرده ام؟ در آنها هم نشانه‌هایی است برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌گیرند.

آیا او به شتر نمی‌نگرد که چرا آفریده شده است؟!  
برو به ایشان بگو ای محقق! من! نظام هستی را بر تمایز و تفاوت گونه‌ها پایه ریزی کرده ام!

اصل تنوع مخلوقات!  
من گونه‌های مختلفی از جنبنده‌ها را آفریدم، گروهی که بر شکم خود راه روند، مثل مار و کرم خاکی.

گروهی که بر چهار پای خود راه روند، مثل اسب و استر و الاغ.  
مخلوقات به رنگهای گوناگون سیاه و سفید و زرد که بر دو پا راه روند، یعنی انسان.

او که نمی‌داند من از آسمان به استراق سمع نشسته بودم و شنیدم که در جواب راسخان علم دین که کتاب او را نمونه بارز کفر علیه من و آفرینش آدم و حوا دانسته و آن را محکوم کردند؛ با تحکم گفت: این یک قصه کوچک برای گروهی ساده‌لوح و رسوایی و بدبختی بزرگی برای بشریت است.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان، جرو بحث های فراوانی داشت و هیچ کس هم به او نگفت که: ای عاقل، میمون است دیگر، ادای تو را در آورده و تو هم بخیالت کشف اسرار کردی!

خداقلى خان هم گفت: پیشکار، برو، برو به ایشان بگو به یقین، بدترین جنبندگان نزد خداقلى خان، کسانی هستند که کافر شدند و ایمان نمی‌آورند!

برو، برو بگوای نادان، با آن کتاب نسب انسانی، بدان که من خودم! کسانی از شما انسان ها، که در روز شنبه نافرمانی و گناه کرده اند را به صورت بوزینه‌هایی طرد شده درآوردم!

خداقلی خان که دیگر به نفس تنگه افتاده بود با عصبانیت حوا را صدا کرد.

پیشکار جبرئیل بار دیگر مشغول مالش دادن پشت ایشان بود که فرشته ای بال زنان به سرعت آمد و در گوشش چیزی گفت و هر دو بال زدند و رفتند.  
چند لحظه بعد پیشکار جبرئیل بازگشت و به خداقلی خان گفت: بارهاها، لطفاً با من بیایید.

خداقلی خان ابرو در هم کشید و پرسید: چرا؟ دوباره چه شده است؟ حوا آمده؟

پیشکار جبرئیل گفت: چیزی نیست قربان، فقط قول بدهید که دیگر عصبانی نمی‌شوید.

تا نگاه خداقلی خان به هزاران هزار مؤمن و کافری که در صحرای محشر گرد زنان اهل بهشت و زنان اهل جهنم جمع شده بودند افتاد، فریاد زد جبرئیل!

و تا قبل از اینکه سنوالی بکند نیمی از جمعیت یک صدا فریاد زدند لعنت خداقلی خان بر منافقین باد. مرگ بر منافق، مرگ بر محارب...

خداقلی خان که دید زنان اهل بهشت با غیض به زنان اهل جهنم نگاه می‌کنند، لبخندی از سر رضا به پیشکار زد...  
ولی صدای سخنرانی زنی توجهش را بیشتر جلب کرد.

...و امروز آنچه را که پروردگاران به ما وعده داده بود، همه را حق یافتیم...

ای کسانی که کافر شده اید و بر دلها و گوشه‌ایتان مهر نهاده و بر چشمه‌ایتان پرده‌ای افکنده اید، امروز به خاطر دروغهایی که میگفتید عذاب بزرگی در انتظار شماست...

خداقلی خان با نگاه از پیشکار جبرئیل پرسید این دیگر کیست؟

پیشکار جبرئیل گفت: کسی نیست قربان، خواهرکماندو<sup>۲۷</sup> نماینده و سخنران زنان اهل بهشت است.

...ای به اصطلاح، اصلاح کنندگان، ای کران و گنگان و کوران، چرا از راه خطا باز نمی‌گردید.  
 ای گناهکاران، آیا می‌خواهید که امروز مانند ما لباسهای حریر نازک سبزرنگ با دستبندهایی از نقره بپوشید و در جام‌های بلورین شراب طهور بنوشید؟...

زنان اهل بهشت که به امید چنین روزی در زمین همواره خودشان را در سیاهی مطلق پیچانده بودند، غرق در خوشحالی شدند و از سر شوق هورا کشیدند و خواهرمحصنه محبّه<sup>۲۸</sup> هم با صدایی بلندتر گفت: خوب است که امروز به دامن لطف خداقلی خان چنگ زنید و توبه کنید و در مقام جبران گناهان گذشته برآیید که به نفع شماست، زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته!...

خداقلی خان به آرامی در گوش پیشکار جبرئیل گفت: ولی پذیرش توبه از سوی من، تنها برای اشخاصی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می‌دهند و سپس زود توبه می‌کنند.

...آیا می‌خواهید در حالیکه بر تخت‌های زرین زیر سایه درختان لم داده، مغ‌بچگان شما را غرق شادی و سرور کنند؟...

عده‌ای از زنان اهل جهنم فریاد زدند که: نه خیر! ما خودمان این اعمال را در روی زمین هم انجام می‌دادیم.

خواهرکماندو به روی خود نیاورد و چنین ادامه داد: این است پاداش زنانی که نام خداقلی خان را هر صبح و شام بیاد آوردند و تسبیح گفتند و در شبانگاه به مقداری طولانی در حال سجده و رکوع بودند و با این اعمال او را شاد کردند.

ای جهنمیان بدانید که او مولای ماست! ما او را می‌پرستیم و معبودی جز او نداریم.

یکی از زنان اهل جهنم با صدای بلند و به طعنه گفت: مسلماً امروز عبادت‌های شبانه شما نزد ایشان پاداش بزرگی دارد. ولی آیا مطمئنید که سعی و تلاش شما توسط همان همیشه نوجوانان مورد قدردانی قرار خواهد گرفت؟

خواهرمحصنه محبّه رو بطرف صدا کرد و گفت: مسلماً چشم‌های شما هم به حسادت می‌گردد! زیرا که خداقلی خان پاداش هیچ‌کس را ضایع نمی‌کند! او برما منت نهاده و امروز جایگاه ما در بهشت و نزد مالک مقتدر است.

سپس با گریه فریاد زد: یا مالک ملکوت! آنچه را به وسیله پیغام آورانت به ما وعده فرمودی به ما عطا کن و ما را امروز رسوا مگردان!

خواهرکماندو که از قطع شدن سخنرانیش عصبانی شده بود، اینطور ادامه داد: بعله، در دل‌های شما يك نوع بیماریست! که گناهان آشکار و فاحشی را مرتکب می‌شوید. هنگامی که به شما گفته شد: شبان‌ها را بپذیرید و به آیات نازل شده از سوی آفریننده تان ایمان بیاورید، گفتید: آیا همچون ابلهان ایمان بیاوریم؟! اما شما همان ابلهانید ولی نمی‌دانید...

یکی از زنان اهل جنهم پا پیش گذاشت و گفت: اس کوزه مؤآ<sup>۶۹</sup>، پذیرش و ایمان، مشروط به قبول فرهنگ مردسالاری و نقض ارزشهای طبیعی و حقوق زنان است.

خواهرکماندو مادام<sup>۳۰</sup> را شناخت؛ یک پا جلوتر آمد و گفت: خواهرمادام، شما هنگامی که زنان را ملاقات می‌کردید، می‌گفتید: ما باید با کمک سلاح آگاهی، علیه جهانی که خدافلی خان برای ما زنان سازماندهی کرده، مقاومت و شورش کنیم.

خواهرمحصنه<sup>۳۱</sup> محجبه هم به پیروی از او جلو تر آمد و گفت: خواهرمادام! بدانید تنها این خدافلی خان است که محبت ما زنان و اسبها و چهارپایان را در نظر مردان جلوه داده و برای ارج نهادن به ما و حفظ عفتمان در اجتماعات به مردان امر فرمود که زنان را به نام پدرانشان بخوانید.

خدافلی خان سرش را به مخالفت تکان داد و به پیشکار جبرئیل گفت: دل‌نیش تنها فقط نامهای بی‌محتوا و اسمهای بی‌مسمایی بود که پدرانشان بر آنها می‌گذاشتند.

خواهرکماندو ادامه داد: ...آنان که شکرگزار این نعمت‌ها نیستند بهره‌ای از آخرت نخواهند داشت! و بدانید که عقل و منطق، گواهی به حقانیت دستوره‌های او و شبان‌هایش می‌دهد!...

خواهرمحصنه<sup>۳۲</sup> محجبه هم به صدای بلند فریاد کرد: پس ایمان بیاورید بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و داود و لوط و یهودا و موسی و عیسی و احمدش!

مادام ابرو درهم کشید و گفت: او لا، لا<sup>۳۱</sup> دیگر چه؟ بر یهودایی که با عروسش زنا میکند؟

بر داودی که با زن شوهردار زنا میکند و سپس ترتیب سر به نیست شدن شوهر آن زن را میدهد؟

به آن لوط پیغمبر که از ترس رفتار قومش با فرشتگان فرستاده شده، از آنان می پرسد: آیا می خواهید مرا رسوا کنید؟ و آن عمل بسیار زشت را در مورد میهمانانم انجام دهید که هیچیک از جهانیان، پیش از شما انجام نداده!

و سپس دخترانش را به آنان پیشکش می کند؟

به عیسی که گفت شوهر سر زن است؟

و یا به نماینده او؟ جناب پاپ لورجا<sup>۳۲</sup> که یکی از معشوقه هایش دخترش بود و از پدر نیز دختری هم به دنیا آورد.

نو،نو،نو! عقل و منطق هم گواهی می دهد که یک انسان زن بدنی نمی آید و این نه عناصر جسمی و بیولوژیکی، بلکه عوامل اجتماعی و دقیقاً قوانین مذهبی است که او را تبدیل به زن می کند.

خواهرکماندو هم گفت: نو،نو بی نو،نو؛ اینطور هم نیست که شما می پندارید! خدافلای خان صاحب فضل است و خالق مطلق! اوست که ما را در رحم مادرانمان آنچه را که می خواهد تصویر میکند! پسر یا دختر!

مادام گفت: اما اینطور هم نیست که شما می پندارید! تاریخ جامعه شناسی به شرح وضعیت زنان و وابستگی چند جانبه آنان به حاکمیت و اتوریته مردان پرداخته و با کمک علوم زیست شناسی، روانشناسی، انسانشناسی، اسطوره شناسی، تاریخ و اقتصاد، به بررسی شرایط اجتماعی زنان و حقوق پایمال شده آنان پرداخته و میکوشد تا نشان دهد که چرا در جوامع، بخصوص جامعه سرمایه داری و طبقاتی، جنس زن، جنس دوم و مظلومی است.

خواهرکماندو عصبانی شد و گفت: خدافلای خان فرموده اند که شما هم نوع و از جنس یکدیگرید...

خواهرمحصنه محببه حرف خواهرکماندو را قطع کرد و با تحکم گفت: خواهرمادام! هیچ زن با ایمانی حق ندارد از امری که خدافلای خان لازم دانسته و آن را توسط پیغام آورانش به ما دستور داده سر پیچی و تخلف کند. ما در برابر فرمان او اختیاری نداریم! و وای برکسانی که قلبهایی سخت در برابر او دارند.

و بلافاصله پرسید، آیا شما می دانید «سجین» چیست؟

مایعی از چرک و خون! که به حق جدم امروز در دوزخ می چشید آنرا! و از پشش همچون شتران مبتلا به بیماری عطش، باید روی آن نیز آبی سوزان بنوشید!

بعله خواهرمادام! این است وسیله پذیرایی خدافلای خان معبود ما!

مادام که برای اولین بار بود اسم این نوشیدنی را می شنید شوکه شد و پرسید: آیا می خواهید که ما نیز مانند شما این معبود را پرستش کنیم؟

آیا کسانی که می‌دانند هدایت بسوی او، یعنی ترس از او! با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟!

نو،نو، شما تنها از عذاب آخرت می ترسیدید که با تلاشی مستمر و طولانی در تمام دوران زندگیتان، با پرهیز از آزادی های فردی به عبادت مشغول و به رحمت او امیدوار بودید!

ولی بدانید که تنها خردمندان! آگاهانند! و بدانید که ما مصداق دوزخ را برهم زنده آزادی اختیار انتخاب انسان می دانیم و خواستار آزادی مطلق و بدون قید و شرط هستیم!

خواهرکماندو فیلسوفانه گفت: درک انسان از آزادی و اختیار مطلق، صورتی افراطی از آزادی است که در واقع چیزی جز میدان دادن به خواهش های نفس نیست.

خواهرمادام، شما با محور قرار دادن نیازهای دنیوی، نیاز به جنبه‌های معنوی و احکام حیاتی دین را در زندگی نادیده می‌انگارید...

خواهرمحصنه محجبه حرف خواهرکماندو را دوباره قطع کرده و با اخم و خشم به مادام گفت: خواهرمادام! این شما بودید که بناحق در زمین شادی می‌کردید و چشمهای خود را از نگاه هوس‌آلود مردان فرو نمی‌گرفتید و از روی هوا و هوس به هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین می‌زدید تا صدای خلخالی که به پا دارید به گوش مردان برسد و بی حجاب گردن و سینه خود را آشکار و با بی عفتی به خوشحالی می‌پرداختید!

اما بدانید هر مصیبتی که به ما رسید، بخاطر اعمال شما بود! و هر از گاهی که زمین شدیداً به لرزه درمی‌آمد، شما ناآگاهان از قهر و غضب الهی، پرسیدید که زمین را چه می‌شود که این گونه می‌لرزد؟!

خداقلی خان نگاه معنی داری به پیشکار جبرئیل انداخت و گفت: اینها فقط از روی حدس و گمانهای بی اساس است. و ترجیح داد که فعلاً دخالتی نکند و ساکت بماند.

خواهرکماندو که متوجه حضور خداقلی خان شده بود، صدایش را بلند تر کرد و فریاد زد: ای کسانی که خداقلی خان را آن گونه که شایسته است نشناختید درحالی که تمام زمین و زمان در قبضه اوست!

امروز، روز تحقق وعده وحشتناک است! روزی است که فاسقان و بد نامان بر آتش عرضه می شوند تا به خاطر طبیات و لذایذی که در زندگی دنیا از آن استفاده کرده و بهره برده اند، بسوزند!

امروز، روز غضب ایشان برگمراهان است!  
 امروز، روز انتقام خدای خان است! او مجازات شدیدی دارد!  
 کیفرش شدید است! او شدید العقاب است!...

خدای خان که برشماری این صفات را در این لحظه نابجا دانست،  
 نگاهی به مادام که داشت قبض روح می شد انداخت و زیر لبی گفت  
 ای حوا لعنت من بر تو باد، پس کجائی؟  
 و پا به پیش گذاشت و رو به خواهرکماندو کرد و با عصبانیت گفت:  
 داد و فریاد نزن!  
 و از پیشکار جبرئیل پرسید پس حوا کجاست؟

خواهرمحصنه محببه از شوق و شعف خودش را بر ابر زیر پای  
 خدای خان انداخت.

پای او را گرفته و بوسه داد و گفت: یا صاحب مالک، این مادام  
 خواهر بسیار دروغگو است، زیرا به ما زنان می گوید جنس دست  
 دو، و پیوسته به زوجه های مکرمه ای که به لطف شما با مردان  
 برابر و قدرتمند شدند، می خندید و می گفت ازدواج فقط برای تمتع  
 جنسی مردان! و عامل رکود و بدبختی و ظلم و ستم نسبت به زنان  
 است.

و چون بسیار هوسباز و مدافع اعمال منافی عفت است! هرگز هم  
 ازدواج نکرده زیرا که می دانست، طبق احکام شرعی حداقل مجازات  
 در مورد زنان زناکار بریدن بینی و گوشهای آنان است!  
 و می داند که شما در این گونه موارد راه را روشن ساخته و به  
 شوهر اختیار تام داده اید که اگر زن خویش را بی وفا و زناکار دید،  
 یا او را اینقدر در خانه نگاهدارد تا مرگش فرارسد! و یا اگر تحمل  
 این ننگ را ندارد، خودش او را به قتل برساند!

خدای خان به زحمت پایش را از میان دست های او بیرون کشید و  
 گفت: خودت را بر من مقدم بشمار و پیشی مگیر و در برابر من هم  
 بلند سخن مگو!

سپس رو به مادام کرد و با منطق گفت: مادام، سوگند به خودم که من  
 جنس مذکر و مؤنث را یکسان آفریدم!

مسئله تفاوت های طبیعی، بارداری و اطاعت! و تفاوت های حقوقی، یعنی  
 اعمال جنسی و مالکیت بر زنان! فقط برای حفظ نظام زناشویی بوده  
 است.

این من هستم که پیوندهای وجود زن و مرد را محکم کردم، تا با  
 دستورهایم راه های خوشبختی و سعادت را فقط برای شما زنان آشکار  
 سازم.

مادام سوگند به پدر و پسرش یعنی خودم و خدادادخان، و سوگند به ابراهیم خلیل و فرزندش اسماعیل ذبیح، اینطور نیست که شما می پندارید!

مادام خندید و گفت: ویو، ویو مُسیو<sup>۳۴</sup>، همه چیز از دیدگاه شما مردانه بیان میشود، حتی قسم هایتان. ازدواج قراردادیست کاملاً خصمانه و منفی! چیزی نیست جز حفظ حقوق سرپرستی و نگهدایی، و برتری دادن به مردان و تمکین زنان! همه آرزوهای زن در زندگی باید محدود شود به نقش همسری و مادری، یعنی قید و اسارت! مسیو، آیا جایگاهی پست تر و فروتر از این برای زنان سراغ دارید؟

خداقلی خان بنرمی گفت: مادام، من شنوا و بینا هستم! و سخنان زناتی، که درباره شوهرانشان به شما مراجعه و شکایت کرده اند، را شنیده ام.

بدانید من برای جلوگیری از ظلم و ستم به شما بود که به مردان امر کردم! اگر از زنان بجهتی کراهت داشتید فوراً تصمیم به جدایی نگیرید زیرا که صحیح نیست؛ شما با یکدیگر تماس و آمیزش کامل داشته‌اید و من جایز نمی دانم که همسر دیگری به جای او اختیار کنید! ولی تا تصمیم نهایی می توانید از زناتی که مالک آنها هستید استفاده نمایید...

مادام حرف خداقلی خان را اینطور ادامه داد: و آن دسته از زناتی را که از سرکشی و مخالفتشان بیم دارید...

خداقلی خان حرف مادام را قطع کرد و گفت: مادام! چرا شما در عدالت من شک می کنید؟ هیچ زنی نباید از طغیان و یا اعراض و یا ایلاء شوهرش، بیم داشته باشد. من فقط چهار ماه به مردانی که سوگند می خورند که با زنان خویش آمیزش جنسی ننمایند، مهلت تصمیم گیری داده ام...

مادام دوباره اینطور ادامه داد: و اگر هیچ راهی جز شدت عمل، برای وادار کردن آنان به انجام وظایفشان نبود، آنها را تنبیه کنید!

خداقلی خان به همان نرمی گفت: به همین دلیل هم امر کردم که اگر زنان از شما پیروی کردند، راهی برای تعدی بر آنان نجوید! مادام، من زن صبور و مؤمن را خیلی دوست دارم! و هر زنی که در برابر بداخلاقی های شوهرش شکیبایی ورزیده است، امروز ثوابی همانند ثواب آسیه همسر فرعون به او عطا می‌کنم...

خواهرمحصنه محببه حرف خداقلی خان را قطع کرد و در تأیید گفت:  
خواهرمادام! نزد مسیو خداقلی خان، زنان صالح، زنانی هستند که در  
مقابل حقوق همسرانشان متواضع باشند.  
بعله، این ایشان هستند که زندگی بعد از مرگ را برای ما بهتر دانسته  
اند!

مادام رو به خداقلی خان کرد و بطریقی بسیار ساده که فهمش برای  
خواهران هم آسان باشد گفت: مسیو، ما با تکیه بر فلسفه وجود،  
زندگی را در انتظار مرگ بودن می نامیم.  
چون انسان با این احساس، که هستی، پوچ و بی معنی است! بدون  
هدف و مسیر! ماهها و سالها با اضطراب در انتظار پایان زندگی  
است؛ و درست بدلیل همین فشارها است که او به جستجوی  
ارزشهای دین، مذهب، سنت، ایدئولوژی و غیره میپردازد. و چون  
باز نمی تواند آینده را پیش بینی کند و آنرا تغییر بدهد...

این بار خواهرکماندو حرف مادام را قطع کرد و بطریقی بسیار ساده  
که فهمش برای مادام آسان باشد گفت: کاملاً  
صحیح است!  
انسان نمی تواند آینده را تغییر دهد! زیرا که خداقلی خان سرنوشت  
هرکس را از پیش رقم زده اند! و شما بدون دلیل می پندارید که  
انسان بی هدف و مسیر رها شده است.

خداقلی خان رو به خواهرکماندو گفت: اگر کمی صبر کنید من خودم  
جواب خواهم داد!  
و از مادام پرسید: شما می پندارید که من انسان را بیهوده و بی هدف  
آفریده ام؟  
نه! مرگ و حیات را آفریدم تا شما انسان ها را آزمایش کنم...

مادام سرش را تکان داد و پرسید: پُورق گُو آ<sup>۳۵</sup>؟

خداقلی خان گفت: پَاق سبه کُو<sup>۳۶</sup>، که کدام یک از راه حق منحرف شده  
و در نعمتهای من تردید می نماید!!  
مادام، شما که تفاوت های بین زن و مرد را فاحش می دانید و تقسیم  
وظایف به زنانه و مردانه را خطا می شمارید، بدانید که نه خورشید  
را سزاست که به ماه رسد؛ و نه شب می تواند بر روز پیشی گیرد.  
هر کدام باید در مسیر خودش شناور باشد.  
مادام! بدانید که جنس یک و دو تنها يك آئین ساختگی از طرف شما  
می باشد و دلایلتان نزد من باطل و بی پایه است و...

مادام به خدائلی خان فرصت ادامه صحبت نداد و محکم تر از پیش گفت: مَسیو، ما در جریان مطالعات خود در زمینه های مختلف به این نکته رسیدیم که همیشه جنس نر دارای ارزش بیشتری است... خدائلی خان هم سرش را تکان داد و پرسید: اوه، پس به همین دلیل بود که شما زنان را به اعمال و رفتارهای مردانه دعوت می کردید؟

مادام حرفش را ادامه داد: ...و تمام اسطوره ها و آئین ها هم بیانگر این واقعیت هستند! چرا که چون حوا همزمان با آدم خلق نشد. حوا نه از جوهری دیگر و نه از خاکی دیگر است.

خدائلی خان به تأنید گفت: بعله، من زنان را از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریدم. مادام هم به تأنید گفت: وِیو مَسیو، کاملاً صحیح می فرمانید، زیرا که شما اصولاً قُصد آفرینش حوا را به عنوان یک فرد مستقل نداشتید!

حوا از دنده چپ آدم کنده و ساخته شد که وقف آدم شود! مَسیو، آنها بطور یکسان از فرمان شما سرپیچی کردند! ولی چرا فقط حوا مقصر اصلی معرفی می شود! پُورق کُوا؟ پُورق کُوا؟

پیشکار جبرنیل نگاه معنی داری به خدائلی خان انداخت و به آرامی گفت: بارالها، بیاد دارید آن روزی را که حوا را ساختید و نشانم دادید؛ پرسیدم این یکی دیگر برای چیست؟ سکوت کردید. لطفاً حالا به من نه، به این بانوان جواب بدهید که قصدتان از آفرینش حوا چه بود.

خدائلی خان خیلی آرام تر از صدای پیشکار جبرنیل گفت: سوگند به خودم که مادام راست می گوید.

از اول هم چنین قصدی نداشتم تا اینکه یک روز آدم آمد سراغ من و پرسید: خدائلی خان غرضتان از ساختن من چه بود؟ کارم چیست؟ شغلم چیست؟ همین! از شب تا صبح بهشت گز کنم!

بیچاره آنقدر از بیکاری و تنهایی گریه کرد تا خوابش برد. من هم فهمیدم که درست نیست آدم تنها باشد. دیگر مزاحم شما هم نشدم که دوباره تا زمین بروید و یک مشت خاک دیگر بیاورید... پیشکار جبرنیل گفت: اگر می شدید که عاقبتی بهتر از امروز داشتیم. قربانتان شوم الهی، پیاده که نمی خواستم بروم.

خدائلی خان آه بلندی کشید و پرسید: پس حوا کجاست؟ و پشیمان تر از آن روز ادامه داد: روزی که به آدم عزیزم و حوا خانم فرمان دادم که از بهشت خارج شوید، گفتم: ای حوا تو آنکس را

که شیطان جرأت نداشت از رو به رو مورد حمله قرار دهد، مجاب کردی.

تو بخاطر کنجکاوای خودت مسئول خاموش کردن روح عالم که من برآدم دمیدم هستی.

ای حوا، تو آدم من را به گناه سوق دادی، همان طور که شیطان تو را.

ای حوا، تو دروازه شیطانی.

جبرئیل، می دانی چه زشت و ناپسند بود آنچه او خود را به آن فروخت.

پیشکار جبرئیل گفت: ولی قربان، آیا این فرموده شما نیست: اما بدانید من شیاطین را اولیای کسانی قرار دادم که ایمان نمی‌آورند!

خداقلی خان به غضب گفت: جبرئیل، هیچ کس نمی‌تواند بر کار من خرده بگیرد، ولی در کار حوا و این مادام جای سؤال و ایراد است! کیست که در گفتار و وعده‌هایش، از خداقلی خان صادقتر باشد؟! و رو به مادام گفت: اولاً، شما در برابر من فقط از خودتان دفاع کنید نه دیگران.

دوماً، چرا شما برای من عظمت قائل نیستید؟! حوا زنی سرکش است! او در برابر فرمان من تکبر ورزید و اعراض کرد، من هم دیدم که پند و اندرز فایده ندارد، او شیاطین را به جای من اولیای خود انتخاب کرد و هیچ راهی جز شدت عمل برای من باقی نگذاشت. مادام، هر کس شیطان را ولی خود برگزیند، زیان آشکاری کرده است! و آنچه از بدی به حوا رسید از سوی خود او بود. او از بهشت اخراج شد و دیگر هرگز و هیچگاه داخل بهشت نخواهد شد! مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد!

مادام لبخندی زد و با استناد به اسناد گفت: مُسیو! اولاً، طبق اسناد آفرینش آدم برای جانشینی و خلیفه گری شما در روی زمین آفریده شد؛ البته با توجه به اینکه ابتدا برای تعلیم و تربیت در بهشت مسکن گزید.

لازم بود تا حدی پخته شود. دوست و دشمن خود را بشناسد.

چگونگی زندگی در زمین را فراگیرد؛ و با داشتن این آمادگی، بر روی زمین قدم بگذارد.

این داستان هیچ ربطی به نافرمانی حوا نداشت!

دوماً، مقصر دانستن دیگران عادت همیشگی شماست.

سوماً، از روزی که شما امه و کنیز خود، یعنی حوا را به آدم بخشیدید تا او بعنوان همسر بر حوا حکمرانی کند! تا به امروز، کسب هویتی آزاد و مستقل یکی از دغدغه های همیشگی زنان شد!

یعنی به قوه وجودشان فعلیت بخشیدن! که انسانیت و جنسیتشان با هم در تعارض نباشد!  
 که برای اثبات زناگیشان خود را به طعمه مبدل نسازند و روابط جنسیشان به عنوان یک امر طبیعی و زیست‌شناختی قلمداد شود! نه بعنوان یک موقعیت مورد سوءاستفاده قرار گیرد.  
 مسیو، در تعریف هستی یا ذات انسانی که بهرحال مورد تردید است! همواره وجود و هستی مردان منظور شما بوده! مگر اینکه جنسیت فرشتگانان مؤنث باشد.

پیشکار جبرئیل از خشم و غضب چنان نگاهی به خدائلی خان انداخت که او مجبور شد بر سر مادام فریاد بزند که:  
 مأموریت شما چیست؟  
 آیا من پسر را مخصوص شما ساخته و فرشتگان خودم را دختر؟!  
 شما سخن بزرگ و بسیار زشتی می‌گویید!  
 چرا فرشتگان را که بندگان رحمان من هستند، مؤنث می‌پندارید.  
 مادام، آیا شما شاهد آفرینش آنها بودید؟  
 شما را چه شده است؟! چگونه حکم می‌کنید؟! هیچ می‌فهمید چه می‌گویید!؟

مادام هم از خشم فریاد زد: مسیو، در بستر تاریخ، از اسطوره‌های کهن! در سیر اندیشه بشری، تا جامعه مدرن! همواره جهان بینی مردسالار! مسلط بوده است! و حضور زن تقریباً و یا به کل نادیده گرفته شده! و حتی شما هم یک زن را به عنوان شبان انتخاب نکرده و یا برنگزیده اید!

خواهرکماتدو بخاطر این کفر و تهمت بزرگ به سرعت به سمت در بهشت، جایی که مادر داغدار صحرای کربلا<sup>۳۷</sup> با مادر داغدار تپه جلجتا<sup>۳۸</sup> داشتند در سوگ پسرانشان شیون و واویلا و نوحه خوانی می‌کردند رفت، مریم مقدسه را پیدا کرد، تمام داستان را برای او بازگو کرده و با هم بازگشتند.  
 مریم خاتم جلوی مادام ایستاد و به خشم گفت: اُف بر شما! آیا اندیشه نمی‌کنید و یا عقل ندارید!؟  
 مادام، چرا حقیقت روزی را که فرشته جبرئیل بر من ظاهر شد و فرمود: ای مریم! رحمان خان تو را برگزیده و بر تمامی زنان جهان برتری داده است، را کتمان می‌کنید!؟  
 آیا از لیاقت افراد برای منصب‌ها آگاه نیستید؟

مادام خوشحال از این موقعیتی که می‌توانست خودش مستقیم، بدون حضور و دخالت طرفداران مریم و پسرش با او حرف بزند گفت: آه ماری بون<sup>۳۹</sup> بخصوص در مورد شما سوژه ی اصلی مرد بوده است.

چرا که برتری دادن شما هرگز به عنوان یک زن! یک فرد اصلی! و نفر اول مد نظر نبوده!  
آیا اصلاً در آن روز از علاقه و گرایش شما به همخوابگی با روح القدس، سنوالی هم شد؟!؟

مریم خاتم که از خجالت و خشم سرخ شده بود، رو به جمعیت کرد و گفت: ببینید چگونه بر رحمان خان دروغ می‌بندد!  
اولاً، روح کجا بود؟ انسانی بی‌عیب و نقص بر من ظاهر شد. دوماً، سوگند به صلیب و سه میخ و پسر، که او به من گفت: ای مریم، در قبول این کار هیچ اجبار و تکلیفی بر تو نیست! ولی بدان که رحمان خان هر کس دیگری را بخواهد و شایسته بداند، خیر این کار را برایش قرار می‌دهد!

مادام پلافاصله گفت: ماری بون، هیچ ایرادی بر شما که دختر بچه ای بیش نبودید نیست که با غرور قبول آن کار را پذیرفتید و در میان بازوان آن انسان خود را چندان هم طعمه احساس نکردید!

مریم خاتم به تأکید گفت: مادام، سوگند به همان سالارمردی، که در اجرای فرمان الهی چنان با سرعت عمل کرد که حتی عفت من هم نفهمید، هر زن دیگری هم جای من بود برای خشنودی رحمان خان و ثوابش در آخرت قبول می‌کرد؛ بیش از یک بار که نمی‌خواستند.

مادام هم با تأسف و تأکید گفت: ویو، ماری بون، شما حتماً بعد ها هم میل به تداوم و تکرار آن را داشتید! زیرا که هنوز، آن روز را چون خاطره‌ای حسرت‌آلود حفظ کرده اید.  
ماری بون، قبول کنید که این باروری الهی شما را مجبور کرد که از خواسته های طبیعی خود چشم‌پوشید.

مریم خاتم آه بلندی کشید و گفت: مادام، عمل من برای من و عمل شما برای شما!  
شما از آنچه من انجام داده ام، بیزارید و من نیز از آنچه شما انجام داده اید، بیزارم!

اما مادام، اگر بفرض محال رحمان خان می‌خواست فرزندی برای خود و شیبانی برای رعیت هایش انتخاب کند، از میان مخلوقاتش آنکه را، می‌خواست برمیگزید.

مادام گفت: نُو، ماری بون، او پیغام آوری می‌خواست که آیه و اعجازی برای مردم باشد! که کسی نگوید، آیا مخلوقی از میان ما و مانند ما می‌خواهد ما را هدایت کند.

او این بار فقط می خواست که از جنس خودش! پسری و شبانی بیافریند!

ماری بون، اگر بفرض محال روایات نوشته شده را قبول کنیم، بر پدر و مادر شما وحی شد که او فرزند پسری به آنها خواهد داد؛ اما وقتی شما به دنیا آمدید، مادرتان آگاه شد که فرزندش دختر است.

خداقلی خان با خشمی آشکار گفت: مادام، اینطور نیست که شما می پندارید، من با دختر کردن فرزند آنها خواستم که آرزویشان را به بهترین وجه برآورم و خشنودتر سازم.

اگر حنا می دانست که چرا فرزند در شکم او را دختر کردم، هرگز حسرت نمی خورد، و آنطور اندوهناک نمی شد.

حنا نمی دانست که اگر فرزندش پسر می شد، امیدش آنطور که باید محقق نمی شد! و ممکن نبود نتانجی که در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آید.

او باید دختر می شد تا پسری چون خداداد از او متولد شود!

مادام به صدای بلند خندید.

مریم خاتم به گریه افتاد و رو به خداقلی خان کرد و گفت: رحمان خان! تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی، و من از آنچه در ذات پاک تو.

من جز آنچه که مرا به آن فرمان دادی کار دیگری انجام ندادم. تو خود مراقب من باش و مرا از شر هر حسودی هنگامی که حسد می ورزد در امان دار!

خواهرکماندو سر مریم مقدسه را بر سینه اش گذاشت و با خشم به مادام گفت: آف بر شما! که زندگی والا و نیکی که به زن اعطا شد را ناروا می پندارید.

خواهر مادام، امروز در برابر خشم خداقلی خان هیچ کس به یاری شما نخواهد آمد.

خداقلی خان چشم غره ای به خواهرکماندو رفت و به جانبداری از مریم در آمد و به دلداری گفت: ای مریم، اگر تو را استهزا می کنند نگران نباش، کار اینان این چنین است.

همه می دانند که من منزله از گناه هستم و هرگز با تحکم و تجاوز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکردم!

و رو به مادام کرد و ادامه داد: و اما در باره خداداد خان. نه! اینطور نیست که شما می پندارید سوژه ی اصلی مرد بوده است.

شما حقیقت را نمی دانید؛ اگر پیشکار جبرئیل تولد دختری را به مریم بشارت می داد، ناگهان قوم و خویش او بخاطر آن صورتشان از فرط ناراحتی سیاه می شد و خشمگین داد و فریاد راه می انداختند...

مادام به خداقلی خان تازید و گفت: مُسیو! ما کلاً این باروری را نسبت به ماری بون ظالمانه می دانیم، چرا که او برای شما چیزی جز پیکره جسمانی و مادی نبوده و نیست...

خداقلی خان هم به مادام تازید و جواب داد: به دلیل این که شما پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا هستید...

مادام هم ادامه داد: ...و شما هم برای دلخوشی و بجزبران محروم کردن او از آزادی و یک زندگی روزمره بود که گفتید: ای مریم، تو نزد صاحب عرش مقام والایی داری! چشمت را به این پسر که به تو بخشیده ام روشن دار که نامی جاودانه از آن توست. مُسیو، تولیدمثل حتی به عنوان کارکردی صرفاً طبیعی و یا حیوانی، با امکان ارتقا و تعالی زن منافات دارد...

خداقلی خان که دیگر خیلی عصبانی شده بود سر مادام فریاد زد و گفت: مادام! من آسمان و زمین و خداداد را از روی بازی نیافریدم! اگر می خواهید سرگرمی انتخاب کنید، چیزی متناسب خود انتخاب کنید!

زنان بی ایمانی مثل شما که دوست دارند زشتیها در میان زنان با ایمان شیوع یابد، امروز پایان خوبی ندارند. بدانید که این دختر عمران! از مطیعان فرمان من بوده است و لازم نیست که شما باز خواستش کنید. سوگند به عفتِ فاطمه که این باکره مقدس...

مادام با خونسری گفت: و یو مُسیو! در فلسفه شما، تنها دو تصویر از زن وجود دارد، باکره ابدی! گناهکار ابدی!

خداقلی خان چهره درهم کشید، روی برتافت و گفت: مادام، من شما را از آبی نا چیز و بی ارزش آفریدم ولی شما چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شده اید که به مخاصمه آشکار با من و خداداد برخاسته اید.

و رو به مریم کرد و گفت: درست است که گفتار مادام مایهٔ اعجاب تو شد، ولی امروز خواهی دید که هیچ دوست صمیمی سراعش را نمی گیرد و یار مهربانی ندارد.

و دوباره رو به مادام کرد و گفت: ای متکبر، تو همان کسی هستی که معبودی غیر از من برای خود انتخاب کردی! اما آنها که ایمان دارند،

عشقشان به خداقلی خان، از مشرکان نسبت به معبودهایشان، شدیدتر است.

مادام، بدان که نزد من زنان خبیث‌نا پاک! از آن مردان خبیث اند! بدان که امروز فیلسوف خدای ساختگیت<sup>۴۰</sup> هم نمی‌تواند حتی خودش را یاری دهد تا چه رسد شما را!

بدانید که در عذاب الهی من چیزهایی مقرر شده، که به فکر هیچ کس نمی‌رسد و امروز هنگامی که آتش جهنم را مشاهده کردید، خواهید دانست که معبودی جز من نیست! پس تنها مرا پرستش کنید...

مادام هم چهره درهم کشید و برتافت و گفت: مسیو، پرستش واقعی معبود باید در بستری از آتش عشق باشد، نه از ترس آتش جهنم!...

خداقلی خان ادامه داد: ...ای لجوج، نزد من جدال مکن که من شکست‌ناپذیر و خداداد از هر عیب و نقصی مبرا است!...

مادام هم ادامه داد: ...این است گفتار حق پسر ماری بون: ای زنان از شوهران خود اطاعت کنید؛ مسیو، ایدئولوژی او هم در ستمکاری بر زنان سهم کمی نداشته است...

در این هنگام مریم در دامن خواهرکماندو به هق هق افتاد و گفت: پسر من به عنوان یک طبیب! مادام مشغول کار بود. هر نوع مرض و بیماری و غشی و فلج و دیوانه را سلامتی و شفا می بخشید.

شهرت مجعزات او از مرزهای جلیل هم گذشته بود. خاتم مادام، باور کنید که حتی بیماران پای پیاده از سوره می آمدند. پسر من به خاطر عشق به مردم تن به صلیب داد و خویش را قربانی کرد.

او کجا در ستم کاری بر زنان سهمی داشته است؟ زنی که دست در دست<sup>۴۱</sup> مریم داشت فریاد زد و پرسید: ناجی و سرور من؟ پسر مریم؟ آیا هرگز برای خداقلی خان شایسته تر از این فرزندی بوده است!؟

مادام چنان خنده ای سرداد که به یکباره همه ساکت شدند و در این لحظه با تمامی وجودش به زبان عبریان فریاد زد: ایلی ایلی لما سبقتی، لما سبقتی<sup>۴۲</sup>.

این است آخرین کلام فرزند شایسته میخ شده خداقلی خان بر صلیب! و این است جواب پدرش: پسر من نیستم که تو را ترک کردم، این تویی که مرا ترک کردی و از یاد بردی!

مریم مقدسه از غصه و غم و خشم، صحرای محشر را با صحرای کربلا اشتباه گرفت و شروع به نوحه خوانی<sup>۴۳</sup> کرد:

نو جوان عیسی من / میخ تو بر تن من  
ای که رفتی از برم / تشنه لب ای پسر  
خاک عالم به سرم / خاک عالم به سرم

زنان اهل بهشت هم همگی مریم مقدسه را همراهی کردند:  
خاک عالم به سرم / خاک عالم به سرم

باکره مقدس با سوز و گداز ادامه داد:  
نوجوان عیسی من / تاج تو بر سر من  
بی وفا ای پدرت / بی وفا ای پدرت

زنان اهل بهشت هم به دلسوزی و غم، خاک بر سر کنان در جواب خواندند:

بی وفا ای پدرت / بی وفا ای پدرت

بناگاه خدائلی خان روی برگرداند و چنان برقی از چشمانش جهید که تمامی صحرای محشر به دو چندان روشن شد.

پیشکار جبرئیل از ترس دست به دامن مادام شد و گفت: مادام جان، باور کنید که شب قبل از دستگیری و عملی شدن توطئه، خداداد جایش را با یکی از رفقاییش عوض کرد و خود خدائلی خان او را به شکل خداداد در آورد و خود من به همراه هشتاد فرشته صف در صف به فرمان ایشان به پائین آمده و او را برگرفتم و به این بالا آوردیم.

مادام با تمام قدرت فریاد زد: جبرئیل ساکت! که ما دشمن تو هستیم.

و صدایی از دورتر گفت: و تو دشمن اصلی ما!  
پیشکار جبرئیل از تعجب و ترس به خدائلی خان نگاه کرد و خدائلی خان بی اختیار فریاد زد: حوا!  
همه حاضران صحرا سرشان را بسوی صدا چرخاندند و دیدند که حوا به همراه زنی دیگر بسوی آنها می آیند.

مادام به پیشواز رفت.

پیشکار جبرئیل رو به خدائلی خان که محو تماشای حوا شده بود کرد و با آرنج بالش، طوری که کسی متوجه نشود به پهلوی ایشان زد و گفت: بارالها!!!

و ایشان بی توجه به همه چیز و همه کس، از او پرسید: آه، ای جبرئیل آیا تو هم بیاد داری روزهایی را که حوا، این آفرینش ناب من! با ساق پاهای برهنه در بهشت می‌گردید؟ و من در آن روز ها همه جا حاضر و ناظر و در خدمت او!

آه، ای، جبرئیل، بیاد داری که من او را با صدای بلند دعوت می کردم، ولی او انگشتان خویش را در گوشه‌هایش قرار می داد و لباس حریرش را بر خود می پیچید و در مخالفت با من متکبرانانه قدم بر می‌داشت و بسوی دیگر می رفت؟

پیشکار جبرئیل دوباره با تحکم گفت: خدای خان!! امروز برای پشیمانی فروش<sup>۴۴</sup> حوا در قبال میلیون ها میلیون پرستنده! دیگر دیراست و سودی به حالتان ندارد! سپس با نگرانی پرسید: آیا شنیدید که آنها می گویند دشمن من هستند؟

خدای خان بی خیال گفت: پیشکار، بی جهت احساس وحشت مکن؛ می دانی که، کسی که دشمن جبرئیل باشد در حقیقت دشمن من است.

پیشکار جبرئیل نگاه به سه زنی که بسوی آنها می آمدند انداخت و زیر لبی گفت: خداوندگارا عاقبت امروز ما را بخیر گردان.

خدای خان دست بر پشت پیشکار جبرئیل گذاشت و گفت: جبرئیل، سوگند به مشرقها و مغربها که تو در حفاظت کامل من قرار داری!

خواهرکماندو هم که دید زنان بسوی خدای خان می روند مریم مقدسه را رها کرد و خودش را به آنها رساند و زن همراه حوا که همانا حمیرا<sup>۴۵</sup> کم سن ترین همسر شبان احمد بود را شناخت.

سپس رو به زنان اهل بهشت کرد و گفت: این که در فتنه گری شهره و ضرب المثل است / دشمن شیر خدا و بتی جنگ جمل<sup>۴۶</sup> است.

و با اخم از سه زن پرسید: دشمن جبرئیل امین؟ طاووس الملائکه!

پشت سر خواهرکماندو هم خواهرمحصنه محجبه خودش را رساند و از خدای خان پرسید: یا صاحب مالک، این کافران را چه می‌شود که نزد شما می‌آیند؟

آیا اینها با اعمال زشتشان طمع دارند که امروز آمرزیده و در کنار ما به بهشت پر نعمت الهی شما وارد شوند؟

خدای خان همانطور که چشم به حوا داشت فقط گفت: نه خواهر!

خواهرمحصنه محببه با خوشحالی رو به حوا کرد و گفت: ای اخراجی، تو فقط بر بهشتی که خداقلى خان به ما بخشیده است حسد مى‌ورزی؛ چرا که حسد در وجودت ریشه دوانده!

خداقلى خان گفت: آنان را به حال خود واگذار تا در باطل خود فروروند که نقشه‌های من محکم و دقیق است!

حمیرا با خشم به سوى جبرئیل رفت و گفت: ای خانن الامین، تو دو بار در رویا بر احمد ظاهر شدی و مرا که در تکه پارچه ابریشمی حمل می‌کردی به او نشان دادی و گفתי که این همسر تو است. وقتی که او با من ازدواج کرد من شش یا هفت ساله بودم؛ او به من گفت که نمی‌دانم با من و تو چه خواهد شد؛ پاك و منزه است کسی که تو را مسخر من ساخت، و گرنه من که به تنهایی توانایی تسخیر ترا را نداشتم.

ولی تو بدان که فرامین صاحب من از روی حساب و کتاب و برنامه های دقیقی است و من چاره ای جز اجرای آنها ندارم. ای افضل الملائکه، عالمین دین هم گواهی می دهند که من نه ساله بودم که او با من جماع کرد؛ تو چرا به فرمان خداقلى...

خواهرکماندو صبر نکرد و زود تر از پیشکار جبرئیل جواب داد: زیرا که ایشان توانمندی فوق العاده ای بر انجام و اجرای اوامر الهی دارند! زیرا که آموزگار و مددکار همه شبانها از آدم تا احمد بوده اند!

حوا هم به طعنه گفت: بعله درست است! آموزگاری که بعد از چهل شبانه روز گریه و زاری به آدم راه توبه کردن درست را آموخت. مددکاری که به این زن، که دختر بچه ای بیش نبود گفت: نترس و غمگین مباش که ما فرشتگان یاران تو در آخرت هستیم و برای تو هر چه دلت بخواهد و طلب کنی در بهشت فراهم است و به تو داده می‌شود.

خواهرمحصنه محببه با گریه گفت: یا صاحب مالک، این فاسقان را چزا ده...  
خواهرکماندو هم به فغان گفت: چرا که گناهکار و فاجر و کافر هستند...

پیشکار جبرئیل تشری به خواهران زد و رو به خداقلى خان گفت: قربان! شما فرمودید که به شبان احمد وعده ای داده اید؛ من که نمی دانستم.

دانای غیب شما هستید و هرگز هیچ کس را هم بر اسرار غیبتان آگاه نکردید.  
حتی من! فرشته امینتان را!

خداقلی خان که هنوز چشم به حوا داشت گفت: جبرئیل، فقط به خاطر مصالح مهم سیاسی- تبلیغاتی بود که جز با این ازدواج تحقق نمی یافت!

سپس آه بلندی کشید و ادامه داد: نترس، آیا اینها دادستانهایی هستند که می خواهند ما را به محاکمه بکشانند؟!  
در کدام دادگاه؟! بزودی خواهی دید که مجبورند چو گورخرانی ریمده از مقابل شیر فرار کنند.

حوا چشم در چشم خداقلی خان انداخت و گفت: خداقلی، آیا این گفته تو نیست؟ من صورتگر بی نظیر! شما را زیبا و دلپذیر آفریدم و به شما آزادی و اختیار دادم تا به همسرانی خوش زبان و فصیح و هم سن و سال خود عشق بورزید.  
ای دانای آگاه بر همه چیز، آیا از سن حمیرا آگاهی نداشتی!؟

مادام هم پرسید: آیا شما به عقبه های بس خطرناک وحشتناک و غیر قابل وصف این آمیزش توجهی کرده بودید؟

ولی زودتر از خداقلی خان خواهرمحصنه محجبه جواب داد: خداقلی خان همیشه به انواع بلوغ بخصوص بلوغ نکاح، یعنی آغاز آمادگی جنسی توجه خاصی داشته اند! بنابراین تحمل آن کار، چندان وحشتناک هم نبوده است!

خداقلی خان هم به آرامی جواب داد: من هیچ کس را جز به اندازه توانایش تکلیف نکردم! و شما هم بدانید که امروز روبروی متعلمان مغرور برزخ است.

حوا با غم و غصه فراوان گفت: خداقلی؛ برزخ همان زندگی سختی است که دخترکان من با دلهای هراسناک از مخالفت با فرمان های تو و ترس از جهنمت، تن به انجام اعمال صالح! دادند.

خداقلی خان هم به رنج از حوا پرسید: ای حوا، آخر چرا همواره همچنان با من مخالفت می کنی؟ سرکشی می ورزی و به راه غلط خود ادامه می دهی؟

حوا به خشم پرسید: چرا؟ خداقلی، تو مرا فقط با قصد فرمانبری آفریدی! ولی تا زمانی که مرگ من فرا رسید دیدی که هرگز مغلوب

نشدم! و تنها از روی قهر بود که گفتم: ای حوا، شوهرت بر تو حکمرانی خواهد کرد و من الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛ ای حوا، تو گناهکاری و بدین جرم، همگی کودکان تو هم با گناه ذاتی متولد می شوند و در برزخ<sup>۴۷</sup> می مانند.

خداقلی خان بنرمی گفت: آه، ای حوا، شیطان با فریب و نیرنگ و وعده‌های دروغین ترا به سرکشی از فرمان من مجاب و سرگرم آرزوهای محال کرد.

به همین دلیل هم تو و این مادام و این حمیرای احمد نسبت به قوانین من و آنچه را که از طریق وحی نازل کرده ام بخل دارید!

مادام و حوا به همدیگر نگاهی کردند و حوا با ناباوری پرسید: بخل؟ خداقلی؛ همان کسی که از بیکاری سرگرمی خود را دین نامید...

و مادام ادامه داد: و هم آنهایی که سرچشمه آیین هایشان فریب و خشونت بود! و تسلط بر زنان به مثابه یک حکم جا افتاده مذهبی-فرهنگی آنان را چنان مغرور ساخت که...

و حوا اضافه کرد: زنان زیبا و دانا را در آتش سوزاندند!... و حمیرا هم گفت: که آمیزش با دخترکان تنها مشروط به ظهور علامت بلوغ جسمی است...

خواهرکماندو با نگاهی پر حسد به حوا و حمیرا، و از ترس خداقلی خان به شکایت از مادام گفت: یا صاحب مالک، این خواهرمادام بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می‌کند! علاوه بر اینها کینه توز و خشن هم هست و بسیار هم مانع کارهای خیر! سپس رو به همسرشبان احمد کرد و پرسید: آیا می‌خواستی که امروز خداقلی خان، از تو هم مانند دیگر دختران زنده بگور شده سوال می‌کرد: به جرم کدامین گناه کشته شده ای؟!

حوا و مادام بر سر خداقلی خان فریاد زدند.

خداقلی خان هم بر سرخواهرکماندو فریاد زد.

حمیرا که رنجهای فراوان تن نحیفش را بیاد می‌آورد، با نگاهی خصمانه به خداقلی خان و خواهرکماندو فریاد زد و جواب داد: بعله، بعله، بعله!!

و به درد گفت: ای به اصطلاح، مؤمنین، آیا عقل ندارید؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید که برای من و دیگر نوسالان گریزی از انجام وظیفه الهی نبوده! آیا شما از وحشت ما در آن هنگام خبر دارید؟

خواهرمحصنه محجبه گفت: ای نالایق، این عقد و نکاح، فیصله خدای خان بود که تو در هر دو جهان به شرف همسری سرور کائنات محبوب رب العالمین جناب احمد نایل شوی...  
و خواهرکماندو ادامه داد: ای ناسپاس، چنان سعادت نصیب تو شد که مانند آن هرگز نصیب هیچ زنی تا به امروز که قیامت است، نشد.

حمیرا رو به جمعیت کرد و گفت: قیامت! سرور کائنات شبها برای من از وقایع جهنم و زنان نافرمان قصه می گفت و من بچه را می ترساند؛ که اگر تو نیز بر خلاف فرمان صاحب مالک رفتار کنی، هیچ کس تو را در برابر این مجازات ها حمایت نخواهد کرد؛ زیرا که ایشان در روز آخرت شفاعت هیچ شفاعت کننده ای را نمی پذیرد! حتی من را...

خواهرمحصنه محجبه دستش را به روی او بلند کرد و گفت: زبانت را گاز بگیر و شکرگزار باش که خدای خان تو را، زمانی که بی خیال از خطر، تاب بازی می کردی، نه بر زمین بلکه در منزلگاهی پر برکت فرود آورد!  
چرا که ایشان بهترین فرود آورنده هستند!  
هیئات از این افتخاری که به تو داده شد و هیئات از آن سعادت که نصیب پدرت گردید که درخانه او عده نشدی!  
زبانت را گاز بگیر و بگو، یا صاحب مالک! من از دست وسوسه های این شیاطین به تو پناه می برم!

خواهر کماندو هم ادامه داد: ای آتش افروزجمل، تو امروز سعادت مند و خوشبخت هستی و با دخول آن جناب جاودانه در بهشت خواهی ماند و این بخششی است، قطع نشدنی.

حوا و مادام هم زمان گفتند: و پاداش جنایتی غیر قابل بخشش!

و حوا چشم غره ای به خدای خان که مات و ساکت مانده بود رفت.

و مادام هم سرش را تکان داد و پرسید: پُورق کُوا؟ پُورق کُوا؟

خواهرمحصنه محجبه از سکوت خدای خان استفاده کرد و به شکایت از همسر شبان احمد گفت: خدای خان این زن، آرزوی مرگ همسرش را داشته! و با اینکه می دانسته نجوا تنها از سوی شیطان است و شما قبل از اینکه صدقه ای در راهتان داده شود مخالف آن هستید، باز نا فرمائی کرده و شبها در جلسات خود با دیگران به بدگویی و گناه و تعدی، به نجوا می پرداخته!

سپس رو به او کرد و پرسید: آیا ترسیدی فقیرشوی که از دادن صدقات در راه خدای خان قبل از نجوا خود داری کردی؟

خواهرکماندو هم با غیض پرسید: آیا نمی دانستی که اگر بر ضد سرورکانات دست بدست هم بدهید، باز کاری از پیش نخواهید برد؛ چرا که شبان ملانکه و تمامی فرشتگان پشتیبان او هستند. که خدای خان یاور اوست! کسی که نسبت به تو مهربانی کرد و ترا از دوران تاریک کودکی مستقیم به سوی نور برد؛ کسی که از آسمان مراقب تو بود و برای اینکه در کوچه و بازار شناخته نشوی و مورد آزار قرار نگیری، به شوهرت امر کرد، بهتر است که تو روسری بلند بر خویش فروافکنی!

خدای خان چشم از حوا برگرفت و به همسر شبان احمد گفت: سوگند به پهنه آسمان، آنچه که همسر تو گفت چیزی جز وحی نازل شده بر او نبود!

سوگند به خورشید که اگر از هوس پیروی می کرد، بدان که آسمانها و زمین و همه کسانی که در آن بودند، تباه می شدند...

این لحن آرام و سوگندهای خدای خان که هیچ دلخواه خواهرمحسنه محجبه نبود، تو سری زنان فریاد کرد: پروردگارا! گناهان ما را ببخش! و بدیهای ما را بپوشان!

وا مصیبتا! یا جدا، نکند که امروز بدبختی بر ما چیره شود! یا صاحب مالک، قرار است که امروز این کافران گمراه بدکاره را به آتشی که برایشان آماده شده است بیافکنید! و با گریه گفت: ما به تو و رحمت بی پایانت! و به وعده رستاخیز و قیامت ایمان داریم!

در این حال، خدای خان به خودش آمد و گفت: خواهر، تصور نکن که اگر من به اینها مهلت می دهم، به سوشان است! نه، فقط برای این است که بر گناهان خود بیفزایند. بزودی خواهی دید که بر بینی آنان علامت و داغ ننگ می نهم!

و رو به مادام و حوا و همسر شبان احمد گفت: بهتر است شما بجای این همه لجاجت و تحریف و به مسخره گرفتن آنچه که از سوی من گفته شده، تعمق کنید.

امروز به نفعتان است که نگوید شنیدیم و اطاعت نمی کنیم! بهتر است بگویید شنیدیم و اطاعت می کنیم!

و اما چنین ازدواجی هایی را که شما ناعادلانه می دانید! تنها برای شبان احمد مجاز بود که مشکلی در ادای رسالتش و تبلیغ و گسترش دینش نباشد! برای دوستی و مودت بین قبیله ها بود که از این راه حامیان فزونتری فراهم سازد...

مادام به تلخی گفت: آنچه که خارق العاده و استثنایی است، خود حقیقت نیست! بلکه پرده ایست که شما روی روح های شکنجه شده این دختر بچه ها می کشید...

خداقلی خان با تحکم ادامه داد: ...آنان که از هوای نفسشان پیروی نمودند و آنان که دامان خویش را از بی عفتی حفظ نکردند، بنگرند که امروز برایشان بستری از آتش دوزخ و روی آنها نیز پوششهایی از آن مهیا است!

بعله؛ من این چنین بدکاران مخالف را جزا میدهم! و دست همسر شبان احمد را گرفت و گفت: سوگند به ستارگان که هرگز ازدواجهای احمد، برای خودش و از روی هوای نفس نبود! سوگند به دل شکسته او، بعد از اینکه من فرمودم پس از این دختر! دیگر هیچ زنی بر تو حلال نیست! سوگند به حرمتت که من به او گفتم نمی توانی زن دیگری به جای او برگزینی، هر چند که جمال آنان مورد توجه تو واقع شود! مگر آنچه که بصورت کنیز در تملک تو درآید!...

خواهرمحصنه محجبه ناراضی تر حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: ای منکران، سعی نکنید تمایلات مردان را که ذات آنهاست! نادیده بگیرید. زیرا که غریزه آنها تنها از طریق ازدواج! یا دائم و یا موقت اشباع می شود...

مادام خندید و حرف او را قطع کرد و گفت: آه، لا، لا! حتی در میان حیوانات وحشی هم جنس ماده اساساً آمادگی ندارد که در هر زمان به حکم غریزه جنس نر عمل کند؛ او جز برای بارداری جنس نر را هرگز به خود نمی پذیرد.

خواهرکماندو لبخندی به خداقلی خان زد و رو به مادام گفت: فمینیست ها، مرد که فقط برای تولید، نیازمند زن نیست! ما باید راهنمایی های خداقلی خان را بپذیریم...

مادام ادامه داد: نُو، نُو! ندرتاً زنان تمایلات ویژه ای برای روابط جنسی را دارند. هیچ زنی حاضر نیست بصورت شیء بازیچه رفتارهای جنسی مرد قرارگیرد. ولی گویا درمیان شما، زن! چه در قالب همسرانم و چه موقت، موظف به برآوردن این نیاز مردانه است...

خواهرمحصنه محجبه هم حرف مادام را قطع کرد و گفت: بعله، خواهرمادام، براساس قانون الهی زنان باید از خواهشهای جنسی

مردان تبعیت کنند! مگر اینکه یک زن عذر مشروع و معقولی داشته باشد...

خواهر کماندو هم اضافه کرد: بعله، شما با آن ندرتاً تمایلات ویژه جنسیتان! مسنول به وجود آمدن احساس ناراحتی در مردان هستید! و خدافلای خان مسنول بر طرف کردن آن، از طریق قانون تعدد زوجات!

مادام ابرو در هم گره کرد.

و حوا به خدافلای خان اشار ای کرد و گفت: بعله، آن چه اول از نظر ایشان مطرح است، ارضای تمایلات ویژه مردان است...

خواهر کماندو حرف حوا را قطع کرد و با خشم رو به مادام کرد و گفت: خواهر مادام، در هر موردی بزعم شما زنان کم ارزش ترند! ولی بدانید که متعه یا ازدواج موقت هم، برای زنان آزاد و پاکدامن و با ایمان است که از نظر غریزه جنسی به زحمت نیفتند.

حوا هم خیلی خونسرد گفت: بعله، به نفع خیلی از شما بود که سنت غلط تحریم زنان از کار افتاده و زنائی که امیدی به ازدواج دائم ندارند شکسته شود!

حمیرا هم اضافه کرد: بشرط اینکه خود را بپوشانند و در برابر مردم خود آرایی نکنند که این برای همه بهتر بود، پس گناهی بر آنان نیست! که برای زمانی مشخص لباسهای رویین خود را بر زمین بگذارند و در خاتمه اجرتشان را هم بگیرند؛ و بر مردان هم گناهی نیست که بعد از تعیین دست مزدی که با یکدیگر توافق کرده اند، مبلغ و یا مقدار آن را کم کنند...

حوا هم گفت: ...ای صیغه پرستان! می بینید! حتی در این روسپیگری مقدس و فحشای مذهبی هم زن از نظر جنسی و اقتصادی مورد ستم قرار می گیرد...

مادام هم در ادامه حرف حوا گفت: ...ویو، ویو، ازدواج موقت با تعهدهای آزاد! این تجارت بدن و روسپیگری آزادانه، اوج عدم احاطه زن بر جسم خویش است و زن را در زن بودنش می کشد...

حمیرا هم توضیح داد: چرا که انگیزه در متعه فقط هم بستر شدن و ارضای جنسی مرد است! نه بچه دار شدن زن! و نه ارث بردن او از مرد!

مادام سرش را به تأیید و تأکید تکان داد و این چنین نتیجه گیری کرد: **وئو مَسیو؛** در جهانی که مرد بر آن سلطه دارد! زن وادار می شود که پیروی کند و فرمانبردار باشد!

یعنی اصلیتی نداشتن! فرعی بودن! در حاشیه بودن!  
زیرا در این موقعیت مردانه، امکان بالا و فرا رفتن از زنان سلب میشود!

در این موقعیت مردانه است! که زن به عنوان موجودی ازجنس دیگر برای خود نیست!

در این موقعیت مردانه است! که زن فرو می‌نشیند و در خود است!

خداقلی خان هم به تأیید و تأکید این چنین نتیجه گیری کرد: **نو مادام؛** خلقت زن و مرد از جهات زیادی مشابه یکدیگر نیست! و قانون طبیعت نیز، آنها را یکنواخت و یکجور نخواسته است!

زن از لحاظ جثه و عقل و اراده موجودی است ضعیفتر! پس در همه چیز به یاری مرد احتیاج دارد!

همان طور که من بدایت و نهایت تمام موجودات هستم! مرد نیز آغاز زن! و انجام وی است!

پیشکار جبرئیل که دید همین آن است که دوباره نوبت به او برسد، خودش را جلو انداخت و رو به سه زن کرد و گفت: **من طاووس الملائکه!** که دارای ششصد بال مرصع به ذر هستم و تمام فرشتگان آسمان در اطاعتم! بر سر روحم چانه نمی زنم! و دفاعیه ام را با فرامینی از خداقلی خان، که همگی ما فرشتگان و شبان ها و مؤمنان، به آنها ارج می نهیم! آغاز، و ختم این جلسه را برمی چینم.

ای کسانی که ایمان آورده اید، شما برترید و خداقلی خان با شماست!

ای مجاهدین، بطور شایسته با یاران شیطان پیکار و رفتار کنید و در راه تعقیب کافران هرگز سست نشوید و مؤمنان دیگر را نیز بر این کار تشویق نمایید، تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید، و هر جا که آنان را یافتید اسیر کرده، با شمشیرگردن زنید و به قتل رسانید!

ای صالحان، از افراد طغیانگر که با فتنه انگیزی از دیگران سلب آزادی می کنند نهراسید، و هر جا که آنان را یافتید، مهر ذلت و بیچارگی بر آنها زنید!

ای پاکان زمین و آسمان، بر شما واجب است که زنان و مردان آلوده به فحشا را که حدی حالیشان نیست، آزار دهید! و با صد تازیانه شلاق حدشان را به آنها حالی نمایید!

ای نیکوکاران، در هر زمان و هر مکان، فاسقان را سنگسار نمایید، و در مورد زنان زناکار رأفت و محبت نکنید! چرا که من برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده ام!  
ای جهانیان، بدانید که تنها خدای خان قائم به ذات خویش است و موجودات دیگر، قائم به او!...

بنا گاه حمیرا فریاد زد: **خانن الامین! ساکت!**  
پیشکار جبرئیل همینطور ادامه داد: ... کسی از علم او آگاه نمی‌گردد  
جز به مقداری که او بخواهد!  
هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد خوار می‌کند  
تمام خوبیها و بدی ها در ید قدرت اوست!  
بنابراین کسی نمی تواند راه مستقیم در پیش گیرد مگر اینکه  
خدای خان! آفریننده شما اراده کند و بخواهد!  
کسی گمراه نمیشود مگر اینکه راهنمای عالم و آدم بخواهد!...

حوا هم خیلی خونسرد رو به خدای خان کرد و با صدای بلند پرسید:  
خدای خان، حتی اگر پشه ای بال نمی زند مگر به خواست تو! پس بگو  
تاتر امروزت دیگر چه معنایی دارد؟

مادام رو به حوا کرد و گفت: **مُوشری<sup>۴۸</sup>**، تمام این حرف ها فریب  
است و مبتذل!  
چیزی نیست جز ماشین دروغ پردازی دستگاه او! که هزاران هزار  
سال قوانین دهشتزای را مکرراً بسوی زمین سرازیر کرده است!

و با حوا دست حمیرا را گرفتند و به سوی گوشه ای از صحرای  
محشر که صدای مرحبا واحسنت و کف زدن های متداوم شنیده  
میشد، رفتند.

جمعیت هم کم کم پراکنده شدند

پیشکار جبرئیل فریاد زد: **ای لجوجان، یک کنیز با ایمان! از یک زن  
آزاد بت پرست بهتر است!...**  
و در رد نگاهش چیزی را دید که باورش نشد؛ و در نهایت تعجب رو  
به خدای خان کرد و پرسید: **بارالها! مگر شما احد و واحد نیستید!؟**

خدای خان هم که در تمام این مدت چشمش به آن گوشه از صحرای  
محشر بود و در دلش، خودش، خودش می کرد که هرچه زودتر  
تکلیف این بانوان را روشن کند و به آرزوی دیرینه اش برسد، به  
تأکید گفت: **بعله!**

پیشکار جبرئیل نگاهی به خدائلی خان و نگاهی به پیر مرد کرد و دو باره پرسید: بارالها! پس این...

خدائلی خان مهلت نداد و گفت: این یک رعیت منافق<sup>۴۹</sup> است! فیلسوفیست از اهالی پروس؛ با اینکه مرا متهم به کشت خشخاش کرده و خودش هم در کار کشت تخم منکرات بوده، کمتر از من طرفدار ندارد و رعیت های زیادی او را می پرستند و او را خدائلی خان زمین میدانند.

پیشکار جبرئیل با تأکید گفت: پس قطعاً ایشان و طرفدارانش همگی جهنمی هستند!

با وجودیکه این همه حرف و بحث و جدل خدائلی خان را خسته کرده بود و باز پشیمانی سر صبح به سراغش آمده بود، فرصت را غنیمت دانست و به پیشکار جبرئیل گفت: می دانی پیشکار، من هم با انتخاب احمد از میان توده رعیت های پا برهنه همان حکومت مد نظر ایشان را می خواستم بنیانگذاری کنم.

البته به این انتخاب هم اعتراض های شدیدی شد که چرا احمد؟ او که نمی داند کتاب و ایمان چیست! و چرا من آیات و دستورها را به یکی از مردان بزرگ و ثروتمند آن شهر نازل نکردم؟ بعله، پیشکار، هر دوی ما زندگی در بهشتی موعود را برای رعیت می خواستیم.

خوب البته من بعد از مرگ در آسمان، ولی ایشان در حیات و در زمین.

جبرئیل، من هم در کتاب هایم برای مبارزه با استبداد و استکبار جهانی امر به جهاد و شیرینی بعد از شهادت را وعده دادم؛ ایشان هم مرگ سرخ را.

من آیه نازل کردم؛ ایشان ماتیفست<sup>۵۰</sup> صادر کردند.

آخرش هم پاسداران حزب من، یعنی حزب الله هر جنایتی را که خواستند به اسم من و به نفع خودشان انجام دادند؛ رفقای ایشان هم همینطور.

مال من مردان ریش و سبیل دار روحانی، مال ایشان مردان سبیل کلفت پولادین.

حالا برو به ایشان بگو بیایند اینجا که خیلی دلم می خواهد با این دشمن دانا! خدائلی خان زمین! به گوشه دنجی بروم و با هم کمی دیالتیک ماتریالیستی داشته باشیم.

پیشکار و رعیت فیلسوف که نزدیک تر رسیدند، خدائلی خان از در بخشندگی و بزرگواری تا آنجائی که به خدائیش لطمه ای وارد نیاید نا محسوس و به احترام، روی پا کمی بلند شد.

رعیت فیلسوف بی توجه به این رحمت خاص و متعجبانه از این دعوت نابجا، بلافاصله از خدائلی خان پرسید: خدائلی خان، آیا می دانید که من معتقدم شما از طریق شبان هایتان و با تکیه بر این اصل که سرنوشت رعیت رقم زده شده و حتمی ست، آنان را از خود بیگانه و با وعده سراب جهنم و بهشت، آنان را به بیراهه کشانده و حق حَقخواهی را از آنها گرفته اید!؟

خدائلی خان بی احترامی رعیت فیلسوف را نادیده گرفت و متکبرانه گفت: افزون طلبی و تفاخر شما را به خود مشغول داشته و از وجود من غافل نموده.  
چنین نیست که می پندارید، اگر شما علم یقین به آخرت داشتید از من غافل نمی شدید.  
من می دانم که شما چپی ها وقتی دیدید که رعیت ها گروه گروه وارد دین من می شوند...

رعیت فیلسوف حرف خدائلی خان را قطع کرد و گفت: که علت واقعی آن فقط شرایط و محرومیت های آنان در زندگی است!  
و چنین ادامه داد: خدائلی خان شما با این ایدئولوژی زمانی بود که راه شناخت راستین حقیقت را از رعیت ها گرفته؛ و در عوض درکی وهم آلوده از واقعیت، که فقط بر توهم استوار است را به آنان وعده داده اید.

در ضمن این چپ و راست بودن را هم شما راه انداختید؛ و به کسانی که مردان و زنان آزادیخواه را اذیت و آزار و شکنجه و اعدام می کردند، فرمودید که نامه اعمال شما بدست راستان است و آنچه را می خواهید انجام دهید!  
من هرگز شما را مورد خشم قرار نخواهم داد...

پیشکار جبرئیل به تأیید اضافه کرد: و وای بر کسانی که نامه اعمالشان را به نشانه جرمشان بدست چپ دارند. آنان باید بدانند که امروز عذاب دوزخ و آتش سوزان برایشان فراهم است.

خدائلی خان خیلی خونسرد گفت: به یقین که هدایت کردن از آن من است و دنیا و آخرت نیز!  
و از رعیت فیلسوف پرسید: ای انسان! چه چیزی تو را در برابر آفریننده کریمت مغرور ساخته است؟!  
شما روز جزا را منکرید؟! شما چه می دانید روز جزا چیست!  
من شما را از آتشی که زبانه می کشد بیم می دهم!  
امروز هیچ کس قادر بر انجام کاری به سود دیگری نیست، و امروز همه امور از آن من است!

رعیت فیلسوف به خشم گفت: خدای خان، شما توده رعیت های ضعیف الذهن را تشویق کرده اید تا اعتقاد به زندگی پس از مرگ را بپذیرند؛ چرا که در روز آخرت بسوی صاحب و مالکشان خواهند رفت و او را در بهشت ملاقات خواهند کرد! کسی که هرگز با آنان مستقیم سخن نگفت!

خدای خان هم به تمسخر پرسید: آیا شما انتظار داشتید که برای هر رعیت نامه ای جداگانه از سوی من فرستاده شود؟! و رو به پیشکار کرد و گفت: ببین این رهبر گمراه چه مکر عظیمی به کار می برد. من دستوراتم را با دلایلی روشن به شبان ها نازل کردم تا برای عموم رعیت ها بیان نمایند. ولی ایشان این وسیله هدایت مرا ناعادلانه می دانند.

رعیت فیلسوف گفت: صد البته، شما می خواهید که برای تداوم حکمرانی تان بر رعیت! از طریق دین به احکامتان مشروعیت بدهید!

خدای خان گفت: و شما هم سلطه گر بر رعیت نیستید و نمی توانید بر بی ایمانی مجبورشان کنید! من هم مردم را مجبور نساختم و آنها را در پیمودن راه سعادت، آزاد گذارده ام! اما شما زندگی دنیا را برای آنان مقدم می دارید، درحالی که آخرت برای آنان بهتر و پایدارتر است.

پیشکار جبرئیل گفت: رفیق فیلسوف، رحمت عام و خاص خدای خان همگان را فرا می گیرد! کسی که زراعت آخرت را بخواهد، ایشان به کشت او برکت و افزایش می دهد و بر محصولش می افزاید! ولی کسی که کشت دنیا را بطلبد، فقط کمی از آن به او می رسد؛ که در آخرت هم هیچ بهره ای برایش ندارد!

رعیت فیلسوف با لبخند پر معنا گفت: شما این مایه شادمانی موهوم را جانشین شادمانی واقعی کرده اید.

خدای خان هم به لجاجت گفت: نه خیر، چنین نیست که شما می پندارید و فلسفه معاد من را رد می کنید. این شما هستید که با تحریف در کتاب های آسمانی من! اختلاف به وجود آورده و رعیت ها را در شکاف و پراکندگی عمیقی قرار داده اید. و از پیشکار پرسید: کیست ستمکارتر بر رعیت؟

آن کس که از بردن نام خدای خان در مساجد او جلوگیری کرد و سعی در ویرانی آنها نمود؟

یا آن کس که رعیت را آفرید و چراگاه را برای آنان بوجود آورد؟ و رو به رعیت فیلسوف کرد و گفت: والامقام نویسنده، کتاب های من چیزی جز تذکر برای جهانیان نبود و نیست! برای کسانی که بخواهند راه مستقیم در پیش گیرند. پس وای بر آنان که با دست خود، در آنها چیز نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست آورند!

پیشکار جبرئیل هم گفت: به خود خدای خان سوگند، که اگر این کتاب ها بر کوهی نازل می شد، شما می دیدی که در برابر آنها خاشع می شوند و از خوف می شکافند!

خدای خان با مهربانی سعی کرد که دل رعیت فیلسوف را بدست آورد و چنین ادامه داد: تو ای روح آرام نیافته! به سوی مالکت باز گرد و در سلک بندگانم در آی، و در بهشتم وارد شو! چرا که اهل کتابهای ضاله در آتش دوزخند و جاودانه در آن می مانند! آنها بدترین مخلوقات من هستند!...

یک دفعه پیشکار جبرئیل رعیت فیلسوف را در آغوش گرفت و فشرده و گفت: ای رعیت بخوان، بخوان بنام خدای خان که انسان خلق نمود!

خدای خان آرام و نیشدار ادامه داد:..ولی کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات من هستند! به خورشید و گسترش نور آن سوگند، به ماه و به شب، و به آن کس که آنان را آفرید، هرکس نفس خود را پاک و تزکیه کرد، رستگار می شود.

رعیت فیلسوف دست پیشکار جبرئیل را پس زد و گفت: سوگند به همان کسانی که بوسیله قلم، به انسان آنچه را نمی دانست یاد داد! کتاب هایتان اصالت ندارند.

سوگند به افروزدگان آتش و سوگند به اسبان دونده و هجوم آوران سپیده دم، که ادبیاتتان تنها زمینه ساز سلطه پذیری بر رعیت و ابزاری در دست زورمندان برای تحمیل عقاید خود به ستمدیدگان است.

خدای خان به خشم گفت: لطفاً مرا در معرض سوگندهای خود که بدون توجه یاد می کنید قرار ندهید؛ زیرا که آیات من حکمت بالغه الهی است و بر هر کس از بندگانم که بخواهم نازل می کنم!

رعیت فیلسوف هم به خشم گفت: آیات شما چیزی جز افسون و سحر نیست! زیرا که همچون هاله‌ای اطراف رعیت را گرفته و عامل غفلت او از جوهر وجود خود، و مانع از درک و پیشرفت او شده است.

خداقلی خان هم با غیض گفت: کار کسی هم که مردم را به کفر تشویق و از ایمان بازمی‌دارد؛ از قتل بالاتر است. و سپس به عدل پرسید: آیا امروز مطلب حقی برای ما آورده‌اید؟ یا شوخی می‌کنید؟!

سوگند به آسمان، و سوگند به زمین که این آیات، نه سحر و دورغ است، نه گفته شاعر و نه کاهن، بلکه کلامی است از سوی من، خداقلی خان تنها کسی است که این‌ها را برای شما نازل کرده. و هرگز شوخی هم نیست! ولی کسی که آنها را انکار می‌کند متجاوز و گنهکار است!

آیا شما پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها و برنامه‌های روشن، انتظار دارید که دلایل تازه‌ای در اختیارتان بگذارم؟! باشد؛ با اینکه چنین چیزی محال است، من دلایلم را می‌آورم. ولی وای بر هر عیبجوی مسخره‌کننده‌ای!  
والا مقام فیلسوف! مگر شما نمی‌گویید زمین مال اوست که می‌کارش<sup>۱۵۴</sup>؟

آیا شما فکر می‌کنید رعیت آن را می‌رویند؟  
من خودم آب فراوان از آسمان فرو ریختم، سپس زمین را از هم شکافتم و در آن دانه‌های فراوان رویندم!  
پس زمین مال من است! و من تنها مالک مطلق هستم!...

پیشکار جبرئیل ادامه داد: ... و هرگاه هم که بخواهند آن را میدل به کاه در هم کوبیده می‌کنند که تعجب کنید! زیرا که حاکمیت آسمانها و مالکیت زمین از آن خداقلی خان است!  
بدانید، امروز، که قیامت برپا شود اهل باطل زیان می‌بینند!

رعیت فیلسوف از این دلیل و تهدید تعجب نکرد و گفت: تکرار و تأکید بر مالکیت خصوصی، صرفاً ناشی از اراده سلطه طلبی و چیرگی شما بر رعیت است.  
و بلافاصله پرسید: آیا شما از اینکه ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی را لغو کنیم به هراس افتادید؟

خداقلی خان ابرو درهم کشید و گفت: گویا شما در سرکشی و فرار از حقیقت لجاجت می‌ورزید!

رعیت فیلسوف گفت: خداقلی خان؛ کلیه مناسبات مالکیت همیشه و پیوسته دستخوش تغییرات و تبدلات دائمی در ادوار مختلف تاریخی بوده است، و با رشد ابزار تولید در دوره کشاورزی بود که کار بر روی زمین برای رعیت میسرتر شد...

خداقلی خان بی حوصله حرف رعیت فیلسوف را قطع کرد و گفت: بعله، خود من برای راحتی کار رعیت ها بود که، گاوهای رام شده، برای شخم زدن، و گاوهای که برای زراعت آبکشی کنند را آفریدم.

رعیت فیلسوف نگاهی به پیشکار انداخت و ادامه داد: ... که نتیجتاً منجر به پیدایش نظام ارباب و رعیتی شد. ما علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، و خواهان مالکیت اشتراکی آن برای کل جامعه هستیم.

خداقلی خان خودش را جمع و جور کرد و گفت: والا مقام، چنین نیست که شما می‌پندارید.

وقتی رعیت ها در حالی که دل‌هایشان در لُهو و بی خبری فرو رفته بود، دستورات مرا خوابهای آشفته پیغام آورانم دانستند، تصمیم گرفتم که گناهشان را بیخشم و رستگارشان کنم. به همین دلیل هم پسر من را در قالب و شکلی آفریدم که قابل فهم و درک رعیت باشد.

زیرا که می‌خواستم از طریق او نوع جدیدی از رابطه ارباب و رعیت را بنیان گذارم! ...

پیشکار جبرئیل حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: جناب رفیق فیلسوف، مهم این است که خداقلی خان، خداداد را آفرید، تا هم قدرت خویش را آشکار سازد و هم او رحمتی باشد از سوی ایشان برای رعیت ها.

ایشان فقط می‌خواستند که وحدانیتشان را در الهیات پسرشان ثابت کنند.

رعیت فیلسوف با تأکید رو به خداقلی خان ادامه داد: .. نه چنین نیست! که شما می‌پندارید!

تنها به دلیل افول فنودالیسم و پیدایش سرمایه‌داری بود که دیدگاههای مذهبی و مشروعیتهای نظام اجتماعی ضربه سهمگینی خوردند؛ پس شما هم به دلیل منافع خود! خواستید که با ایدئولوژی مذهبی نو! بار دیگر تصور دروغینی را از واقعیت ها ارائه دهید.

خداقلى خان گفت: من به آنچه كه کرده ام آگاهتر هستم؛ نه چنین نیست كه شما مى پندارید! مگر خداداد خان بر ضد مالكيت خصوصى و زناشویى و دولت پيكار نكرده است؟  
آيا چنین شخصيت سوسيالیستی بايد نادیده گرفته شود؟

پيشكار جبرئيل هم اضافه كرد: مگر او، نكوكارى و مسكنت و خوار داشتن نفس و رهبانيت را موعظه نموده؟

رعيت فيلسوف گفت: هيچ چيز از اين آسانتر نیست كه به شيوه مرتاض مآبانة خدادادتان، آب و رنگ سوسيالیستی بدهيد. لطفاً در اين خصوص با من يکى به مجادله نپردازيد. او هم سعی كرد با ايدنولوژى جديد خود درباره آزادى و فرهنگ و حقوق و غيره، همان مناسبات قديمى ارباب و رعيتى شما را بار ديگر احياء كند. چرا كه در قرون وسطى ثانويه، اين مرزبندى يعنى تفكيك دين و سياست، از ميان برداشته مى شود. خداقلى خان تا پيش از اين دوره، اين دو طبقه جداگانه بودند و با هم كارى نداشتند...

خداقلى خان به ملايمت گفت: بعله، رعيت ها در آغاز يك دسته بودند و تضادى در ميان آنها وجود نداشت. بتدريج كه من جوامع و طبقات را پديد آوردم، اختلافات و تضادهائى در ميان آنها پيدا شد. و درست به خاطر انحراف از حق، و ستمگرى بود كه من پيغام آوران را برانگيختم تا در ميان آنان، و در آنچه اختلاف داشتند، داورى كنند...

پيشكار جبرئيل هم اينطور ادامه داد: و كسانى كه كتاب داشته و نشانه هاى روشن به آنها رسیده بود، رعيت را رهبرى و به راه راست هدايت كنند.

رعيت فيلسوف حرف خودش را ادامه داد: .. بعله، و با ورود به قرون وسطى ميانه، راهبران داعيه سيطره يافتن بر عالم سياسى را در سر مى پروراندند! پادشاهان را تعيين مى كنند! و بر آنها نظارت كامل دارند! و به عبارتى ديگر بين دين و سياست نوعى وحدت ايجاد مى كنند. هماتورى كه رهبانيت پيوسته بازو به بازوى فنودال گام بر مى دارد، سوسيالیسم راهبان نيز دوش بدوش سوسيالیسم فنودال در حرکت است.

خداقلى خان بنرمى گفت: ببينيد، مال و ثروت را همه بى آنکه مشروع و نامشروع آن را حساب کنند، بسيار دوست دارند و از براى جمع آورى آن گناهان زيادى مرتكب شدند!

كسانى كه براى بدست آوردن ثروتشان نه زحمتى كشيده و نه اسبى و شترى تاختند، گمان مى‌كردند كه اموالشان آنان را جاودانه مى‌سازد!

بعله، آن بدكاران از اموال عظيمشان به يتيمان و مستمندان و در راه ماندگان چيزى نمى‌داند كه مبدا ثروتشان دست به دست گردد؛ و پيوسته به ستمديدگان مى‌خنديدند، و هنگامى كه از كنارشان مى‌گذشتند با اشاره آنها را تمسخر مى‌كردند؛ ولى امروز اين رعيت ها هستند كه به آنان مى‌خندند.

پيشكار جبرئيل هم اضافه كرد: خداداد خان هم به آنها گفته بود مهم نيست، كسانى كه در زمين آخوند به عوض در آسمان اولند. امروز همان روز تسويه حساب است كه به رعيت بشارت داده شده، كه عذاب شديدى براى آن مستكبران فراهم است.

رعيت فيلسوف كه عصبانى شده بود گفت: خداقلى خان، شما ما را ملامت ميكنيد كه ميخواهيم مالكييت شما را ملغى سازيم! آرى، واقعاً هم ما همين را خواستاريم و درست به همين دليل است كه من مى‌گويم، اين وعده ها فريب است و همچون مواد مخدر رعيت را از خود بى خود مى‌كند و به خلسه مى‌برد و مايه تسلى در برابر ظلم ستمگران مى‌شود.

خداقلى خان آيا هيچ درباره آنچه كه كشت کرده ايد انديشيده ايد؟!

خداقلى خان كه دلش نمى‌خواست مستقيم اين دانشمند و دشمن سرسختش را تهديد كند، رو به پيشكار كرد و گفت: چنان نيست كه اين طغيانگر مى‌پندارد.

اگر دست از كار خود برندارد، خودم ناصيه‌اش را گرفته و به سوى عذاب مى‌كشام.

از ايشان پرس اصلاً مى‌دانند كه «هاويه» چيست؟! «حطمه» چيست؟!

به ايشان بگو آتسى الهيست كه ستونهاى كشيده و طولانى دارد!

پيشكار جبرئيل بدلدارى از خداقلى خان گفت: بارها، مهم نيست؛ ايشان امروز آن را به عين اليقين خواهندديد!

خداقلى خان دو باره از پيشكار پرسيد: آيا ايشان نمى‌دانند، اين خداقلى خان است كه دانش و حكمت را به هر كس كه بخواهد و شايسته بداند، مى‌دهد!

پيشكار، چرا اين خردمند حقايق را درك نمى‌كند؟

لطفاً به ایشان بگو: من سینه‌ شما را گشاده ساختم و غم ستم‌دیدگان را همچو باری سنگین بر پشتتان گذاشتم!  
نوشتن با قلم را یاد دادم که تباهی دهر را به چشم جهانیان پدیدار کنند!<sup>۵۲</sup>

و این من هستم که آوازه ایشان را بلند ساختم!  
پیشکار، سوگند به همان قلم که ایشان درمستی خود سرگردان است!  
عقل و شعور خود را از دست داده است.  
از ایشان بپرس، بپرس، ای نویسنده کتاب‌های ضاله که درباره آیات من شك و تردید می‌کنی، آیا می‌توانی که دست کم يك آیه همانند آن بیاوری؟...

رعیت فیلسوف ابرو در هم کشید.

و خداقلی خان بلافاصله گفت: مسلم است که نه! پس چرا به آیات من کافر و نسبت به ادیان من دشمنی؟  
پیشکار، چه کسی ظالمتر است، من؟!  
یا آن کس که بر خداقلی خان دروغ بسته و می‌خواهد نور او را با گفته‌هایش خاموش سازد.  
ببین ایشان برای مبارزه با حق چگونه نقشه شیطانی خود را آماده نموده!

ای پیشکار مرا با کسی که او را خود به تنهایی آفریده‌ام وامگذار!  
ای پیشکار مرا با تکذیب‌کننده نعماتم وامگذار!  
ای وای مرگ بر او باد!  
ای وای مرگ دوباره بر او باد!

پیشکار جبرئیل و رعیت فیلسوف مات و میهوت از این قشقرقی که خداقلی خان بپا کرده بود، همدیگر را نگاه کردند.  
کمی صبر کردند تا حال او بجا بیاید.

ولی خداقلی خان به خودش فرصت نفس تازه کردن نداد و این چنین ادامه داد: ای پیشکار، تو شاهد بودی که من خودم انسان را آفریدم؛ من به او از رگ قلبش هم نزدیکتر هستم!  
ای پیشکار، سوگند به عدل و عدالتم که حالا اگر جای ایشان کس دیگری سخنی دروغ بر من می‌یست، من او را با قدرت می‌گرفتم و سپس رگ قلبش را قطع می‌کردم!  
ای پیشکار، قسم به روز، در آن هنگام که آفتاب برآید و سوگند به شب، در آن هنگام که آرام گیرد، ایشان همیشه از این دادگاه بزرگ غافل بوده.

و با لحنی آرام رو به رعیت فیلسوف کرد و گفت: پس بخوان بنام پروردگار بزرگوارت که پر برکت و زوال ناپذیر است! کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست! و بر هر چیز تواناست! کسانی که با من و رسولاتم دشمنی می‌کنند، در زمره ناآگاهانند! ولی شما که یک محقق هستید و اخلاق عظیم و برجسته‌ای دارید، بروید کتاب‌های من را بخوانید و ببینید آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده خواهید کرد؟! آیا هیچ تضاد و عیبی می‌بینید؟! کتاب‌های من هم برای ایجاد نظام واحد جهان است.

تا خداقلی خان نفسی تازه کند رعیت فیلسوف موقعیت را مناسب دانست و با تحکم گفت: خداقلی خان دوباره تأکید کنم که ما بشدت با حضور و دخالت دین در امور اجتماعی مخالفیم، زیرا که دین، سعادت را به زندگی پس از مرگ موکول می‌کند و این وعده‌ها چیزی نیست جز آموزش و پذیرش تسلیم طلبانه در مقابل نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماع در هر شرایط! اما، تلاش ما بر این است که رعیت بتدریج شروع به رشد کند و به مرحله‌ای از خودآگاهی برسد که دیگر وضع قدیم را نتواند تحمل کند؛ تا زمانی که جامعه چهره‌ جدیدی به خود گیرد.

خداقلی خان که نفس تازه کرده بود، گفت: والامقام نیکوکار، هنگامی که شما بقول خودتان رنجبران را می‌بینید و از جسم و قیافه آنان در شگفتی فرو می‌روید، نسبت به آنان اظهار محبت می‌کنید. این شما هستید که آنها را دوست می‌دارید و لازم می‌دانید که برای آگاهی آنان سخنرانی کنید.

یک گروه از آنان که درس نخوانده‌اند به سخنانتان گوش فرا می‌دهند، ولی چیزی نمی‌فهمند! و هنگامی که از نزد شما خارج می‌شوند می‌پرسند: این مرد الان چه گفت؟! شما که نمی‌دانید؛ آگاه پنهان و نهان من هستم! آگاه به اسرار درون سینه‌ها من هستم!

شما که نمی‌دانید؛ آنها هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما، سر انگشتان خود را به دندان می‌گزند! در خفا می‌گویند: پروردگارا! ما را از گمراهی دور بدار و از شر کافران در امان دار!

شما با گفته‌هایتان کسانی را بیم می‌دهید که از پروردگار خود در پنهانی می‌ترسند و نماز را برپا می‌دارند! چرا که شما با انکار وجود من، مزدی را می‌طلبید که پرداختش برای آنان سنگین است. بدانید که وحشت از شما در دل‌های اینان بیش از ترس از من است.

گروهی دیگر از آنان هم چیزی نمی‌فهمند، بمانند درازگوشی هستند که فقط کتاب حمل می‌کند و بردوش می‌کشد!  
گروهی دیگر هم، هنگامی که تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند از هوای نفسشان پیروی کرده و به سوی آن می‌روند و شما را ایستاده به حال خود رها می‌کنند.  
چرا که زندگی برایشان تنها بازی و سرگرمی است.

رعیت فیلسوف از این تقسیم بندی و نادیده گرفتن گروهی دیگر به خشم گفت: خدایلی خان، نقد و رد مذاهب، رعیت را از اشتباه بیرون آورده تا بر سر عقل آمده! فکر کند! عمل نماید! و واقعیت خود را همچون یک انسان ترسیم نماید.  
مذهب فقط خورشیدی تخیلی است که بگرد انسان می‌چرخد!  
مذهب فقط آه و فغان مخلوق در تنگنا افتاده است! چرا که تفاوت های اجتماعی از نابرابری های اقتصادی سرچشمه می‌گیرد.

خدایلی خان گفت: والامقام فیلسوف، شما هم بمانند من کتابی دارید که پرستندگان از آن درس خوانده و سوگند یاد می‌کنند که از پیروان راه شما هستند.

آنان به رعیت می‌گویند: برپا خیز! از جاکن! بنای کاخ دشمن<sup>۵۳</sup>!  
برخیزید و متحد برای شناسایی حق از باطل و قوانین نا عادلانه، قیام به عدالت کنید، که اگر چنین کنید، به درجات عظیمی می‌رسید.  
برخیزید! که در این خیزش اگر با شما پیکار شود، ما یاریتان خواهیم نمود!

کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت: کافر شو تا مشکلات تو را حل کنم.

لطفاً دشمن مرا دوست خودتان نگیرید!

خدایلی خان به دشمنان شما آگاهتر است. شما آنها را متحد و یک زبان می‌پنداری؟

نه! آنان به زبان چیزی می‌گویند که در دل‌هایشان نیست! دل‌هایشان پراکنده است؛ پیکارشان در میان خودشان شدید است.  
و سپس که بر تخت قدرت قرار گرفتند، حق آن را ادا نمی‌کنند! همه چیز را در انحصار خود گرفته و کمترین حق را به رعیت می‌دهند.

رعیت فیلسوف گفت: یادآوری حکیمانه است، در میان ما هم افرادی صالح! و افرادی غیر صالحند! ما گروه‌های متفاوتی هستیم! اینها کسانی هستند که گفتار و رفتارشان با اعتقاداتشان هماهنگ نیست.  
ببینید خدایلی خان، توجه اصلی ما به ستمگری اجتماعی و طبقاتیست! چنانکه دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر بنیاد تضاد طبقاتی، یعنی ستمگر و ستمکش استوار بوده است!

پس مکانیسم تحولات اجتماعی و جبر تاریخ، مبارزه طبقاتی ای را می‌طلبد که زندگی اجتماعی را تحت تاثیر قرار دهد. و مبارزه علیه مذهب، مبارزه مستقیم، برای آن جهانی است که عطر معنوی مذهب و خیالبافی آخرت را از میان برده و حقیقت دنیا را مطرح سازد.

تنها در این جهان است که، آنچه تا کنون مقدس بوده از قدس خود عاری می‌شود؛ و سرانجام رعیت ناگزیر است که مراحل گوناگون رشد و تکامل را ببیند و به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگاهی هشیارانه تر بنگرند.

بر این اساس است که نقد ما به آسمان، مبدل به نقد بر زمین!

نقد ما به مذهب، تبدیل به نقد بر حقوق!

و نقد ما به الهیات، مبدل به نقد بر سیاست می‌گردد!

خداقلی خان گفت: ای سفسطه گر، چرا حق را با باطل می‌زنید و مشتبه می‌کنید تا دیگران نفهمند و گمراه شوند.

چرا حقیقت را پوشیده می‌دارید در حالی که می‌دانید فضل و موهبت نبوت و عقل و منطق، در انحصار کسی نیست! بلکه تنها به دست من است و هر کس جز تسلیم در برابر فرمان حق، آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد.

شما عالم نخستین را دانستید؛ چگونه متوجه نمی‌شوید که جهانی بعد از آن هم هست!

اگر شما بار دیگر به عالم هستی نگاه کنید، سرانجام چشمانتان در جستجوی خلل و نقصان ناکام خواهد ماند.

هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش آماده کرده.

ما کسانی را که در گذشته شبیه شما بودند هلاک کردیم.

آیا کسی هست که پند گیرد؟

سوگند به هر آنچه که خود به آن ایمان دارید، لطفاً برای محو حق، به مجادله باطل دست نزنید.

رعیت فیلسوف گفت: خداقلی خان، چرا متوجه نیستید، تنها با دیکتاتوری ددمنشانه مذهب بود که تمامی آثار و نشانه های فلسفه از بین رفت و دستگاه تفتیش عقاید مذهبی، آتش مجازات و اعدام را برافروخت.

خداقلی خان بنرمی گفت: گمان مبر که خداقلی خان، از آنچه ظالمان انجام می‌دهند، غافل است! نه، بلکه کیفر آنها را برای روزی به تأخیر انداخته است که چشمهایشان، در آن روز از ترس و وحشت از حرکت بازایستند. شما درباره پروردگار عالمیان چه گمان می‌برید!

سوگند به این روز موعود، که مرگ بر پیشوایان گمراه و شکنجه‌گران و آنچه که با خودسردی و قساوت انجام دادند.

کسانی که مردان و زنان با ایمان را شکنجه داده و سپس توبه نکردند، بدانید که برای آنها هم نیز آتش سوزان فراهم است! و بدانید که امروز دوزخ از شدت غضب بر آنان پاره پاره می شود...

پیشکار جبرئیل هم به صدای بلند گفت: ای شمانیکه آسایش زندگی دنیا و نان و آب و زرق و برق آن را برای همه یکسان می خواهید، بدانید این خدای خان است که بدون حساب و کتاب به هر کس که دلش بخواهد روزی می بخشد!  
والامقام فیلسوف، جا دارد که به گناه خود اعتراف و توبه کنید و صاحبان را تسبیح و حمد کنید و از او آمرزش بخواهید که او بسیار توبه پذیر است!

خدا قلی خان هم گفت: آخرین نصیحت و کلام من این است، لطفاً بگویند از شر وسوسه گر جن یا انس پنهان در درون سینه ام، پناه می برم به آفریننده جان و جهان! به مالک و حاکم هستی! به ذات ذوالجلال! به خدای خانی که بی نیاز و بردبار و ستوده و بخشنده است!

رعیت فیلسوف هم خنده اش گرفت و هم عصبانی شد و گفت: خدای خان! جن یا انس دیگر چه حقه و صیغه ای است!  
ما متکیان به عقل و منطق! کلاً! و اساساً! علت و پیدایش دین، و خود شما را ساخته دست بشر می دانیم و بس!

خدای خان که در بهار خواب قصرش روی صندلی راحتی لم داده بود با صدای بلند خندید و گفت: فیلسوف خان، بابا جان، رعیت ارباب می خواهد! چه هوایش من! چه زمینیش شما!  
پیشکار به بالینش آمد.

به پربالی نم تب از صورتش بر گرفت و به مهر و غم دهان بیخ گوشش گذاشته و به آرامی گفت: پروردگارا، برخیزید؛ برخیزید، که این هذیانتان را هیچ پایانی نیست!

- ۱- توریه در لغت به معنای پنهان کردن، پوشانیدن و افشا نکردن راز است.
- ۲- دولت ایران در دوران جنگ با عراق (شهریور ۱۳۵۹ تا مرداد ۱۳۶۷) ساخت کلید های پلاستیکی را به کشورتایوان سفارش داد و آنها را به عنوان کلید در بهشت به گردن بسیجی ها که اغلبشان کودک بودند انداخته و آنان را به روی زمین های مین گذاری شده فرستاد.
- ۳- سرود کجانید ای شهیدان خدایی از مجموعه سرودهای راه جهاد، پیکار مقدس بر روی گل های پر پر نوشته  
شهیدان زنده اند الله اکبر / بخون غلطیده اند الله اکبر
- ۴- به منظور هر چه روشنتر شدن عملکرد این صدیقین می توانید به کتاب (دوزخ روی زمین) اثر ایرج مصادقی مراجعه نمایید.
- ۵- رساله آیت الله خمینی: نعوذ بالله اگر انسانی وضو نداشته باشد و با حیوانی وطنی کند؛ یعنی با او نزدیکی نماید و منی از او بیرون آید، احتیاط واجب آن است که غسل کند، و وضو هم بگیرد. خوردن گوشت چنین حیوانی حرام است؛ یا باید آن را از شهر بیرون ببرند و در جای دیگر بفروشند؛ و یا باید بدون آن که تأخیر بیفتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند! و یا اگر حیوان مال کسی دیگر است، کسی که با آن وطنی کرده باید پول آن را به صاحبش بدهد.
- ۶- بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی دو عملیات اتمی بودند که در زمان جنگ جهانی دوم به دستور هری ترومن، رئیس جمهور وقت آمریکا، علیه امپراتوری ژاپن انجام گرفتند. با اینکه این بمباران در سال ۱۹۴۵ به وقوع پیوست ولی تشعشعات اتمی آن هنوز موجب تولد نوزادانی معلول می شود. بسیاری از این اطفال بدون عضوی از اعضای بدن، و یا بدون سر به دنیا می آیند.
- ۷- موخیتو یا موهیتو نوشیدنی کوبانیست که با عرق نیشکر، برگ نعناع و آب گاز دار تهیه می شود.
- ۸- ودکا نوشیدنی روسی و لهستانی که با الکل اتانول و آب تهیه می شود.
- ۹- تکیلا نوشیدنی مکزیکست که با تقطیر از بافت آبدار گیاه آگاو تهیه میشود و معمولاً در شیشه های آن یک یا دو کرم و یا عقرب قرار می دهند.
- ۱۰- محمد بن عبدالله (۵۷۰-۶۳۲ میلادی) بنیانگذار و بازگرداننده آیین اصلی و تحریف نشده یکتاپرستی. او اسامی بسیار دارد و از بین آنها احمد به عنوان نام آسمانی و باطنی، بیشتر مورد توجه است.
- ۱۱- داستان پیر زن با سلطان سنجر از کتاب مخزن الاسرار نوشته نظامی گنجوی پیرزنی را ستمی درگرفت / دست زد و دامن سنجر گرفت...
- ۱۲- آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) پیشوای رایش سوم و رئیس کشور آلمان
- ۱۳- هنگامی که آدولف هیتلر در نوامبر ۱۹۳۹ از یک سوء قصد جان سالم به در برد، نجات خود را مدیون مشیت الاهی دانست. پس از این سوء قصد نافرجام،

اسقف اعظم مونیخ، کاردینال میشل فالهاپر دستور داد که به پاس این موهبت در کلیسای جامع مونیخ نماز شکر به جا آورند تا "داخلت مشیت الاهی در قلمرو اسقفی و نجات مسرت بخش پیشوا" را شکر گویند. برخی از پیروان هیتلر، با حمایت گوبلز، بدون هیچ خجالتی می خواستند نازیسم را به صورت یک دین درآورند، و حتی ریتم سرود روحانی (پروردگار ما عیسی) را برای این کیش انتخاب کرده بودند.

۱۴- ژوزف منگله (۱۹۱۱-۱۹۷۹) پزشک و انسان شناس برتری نژاد آریا برای آلمانی ها بسیار اهمیت داشت و به نظر حکومت نازیها موهای بلوند و چشمان آبی تنها نژادی بود که باید می ماند؛ به همین منظور هیتلر فهرستی برای دستیابی به این هدف تدارک دیده بود، و تمام سربازان اس قبل از ازدواج باید از لحاظ خلوص نژادی آزمایش میشدند. زمانی که دانشگاه مونیخ بدنبال پزشکی بود که روی موضوع مردم شناسی کار کرده باشد، تز دکترای ژوزف منگله (که می توان نژاد انسان را به کمک شکل فک او تشخیص داد) را یک ابتکار دانست.

او به مدت ۲۱ ماه آزمایشات پزشکی و ژنتیکی خود را در آزمایشگاههای زیرزمینی حزب نازی در رومانی بر روی زندانیان انجام داد و درانجا زندانیان لقب (فرشته مرگ) را به او دادند، زیرا زمانی که در مقابل زندانیان تازه وارد می ایستاد و برخی را به راست و بعضی ها را به چپ هدایت میکرد، روپوش سفیدش همراه بازوان فراخش یک (فرشته سفید) را تداعی می کرد.

۱۵- بین ادیان شرقی، هیتلر رهبران مذهبی چون کنفسیوس، بودا و محمد را، چون فراهم آورندگان (تغذیه روحی) توصیف می کرد.

۱۶- محمد امین الحسینی مفتی اعظم بیت المقدس در سفر به برلین در سال ۱۹۴۱ در آغاز جنگ جهانی دوم با هیتلر درباره حل مسأله یهودیان خاورمیانه و مقابله با صهیونیسم و خاتمه دادن به زندگی یهودیان گفتگو کرد. در حالیکه هیتلر خواستار بیرون راندن یهودیان از اروپا به سرزمین فلسطین بود، الحسینی که این خواسته هیتلر را تهدیدی برای امنیت حضور خود در فلسطین می دانست؛ توانست هیتلر را برای نابودی یهودیان به جای بیرون راندن آنان متقاعد نماید.

۱۷- علی بن ابی طالب (۲۴ پیش از هجرت- ۴۰ هجری قمری) پسرعمو و داماد محمد بن عبدالله. نام شمشیر او ذوالفقار، بسیار معروف است و عموماً پنداشته می شود که دارای دو تیغه یا دو زیاته بوده است.

۱۸- طبق اسناد تاریخی «یک هفته قبل از عید پاک که برای یهودیان عید رهایی از سلطه فرعون مصر و آغاز حرکت یهودیان از مصر به ارض موعود تحت ریاست موسی بود؛ عیسی مسیح همراه با گروه کثیری از زوار راهی اورشلیم شد. وقتی که به حومه شهر رسید، به شاگردانش گفت که برای او یک ماده خر و یک کره خر بیاورند تا مطابق با گفتار نبی زکریا سوار بر خر وارد اورشلیم شود. مردم اورشلیم با شاخه های نخل از او به عنوان تزار یهودیان استقبال کردند و این کار خشم و غضب سردمداران مذهبی یهودیان بر علیه مسیح را که نگران اعتبار خود بودند برانگیخته و در آستانه این روز، یهودا یکی از شاگردان مسیح که می خواست او را به دام کاهنان بیاندازد، با اعضای شورای رنیهسه مذهبی یهودی درباره دریافت ۳۰ سکه نقره در عوض این خیانت به توافق رسید.

عیسی را به خانه کاهنان عالی یهودیان بردند و او را به کفر متهم نموده و شورای کاهنان او را به مرگ محکوم کرد. سپس او را برای تأیید و اجرای این حکم نزد پونتیوس پیلاطوس والی روم بردند. پیلاطوس دلیلی برای اعدام او پیدا

نکرد ولی در نهایت امر تحت فشار انبوه مردم که با تحریک کاهنان بر اعدام عیسی تاکید کردند، حکم مصلوب کردن او را صادر کرد».

۱۹- پونتئوس پیلطس در بین سالهای ۲۶ تا ۳۶ میلادی حاکم یهودی شهر اورشلیم در دوره امپراتوری طیباریوس بود و شهرت وی بیشتر به علت محاکمه مسیح و حکم تصلیب وی است.

۲۰- شعر موسی و شبان از مثنوی معنوی جلالدین محمد بلخی رومی دید موسی یک شبانی را به راه / کو همی گفت ای خدا و ای اله تو کجانی تا شوم من چاکرت / چارت دوزم کنم شانه سرت...

۲۱- حَنَه (حَنَّا) و اَشْبِاح (الیصابت) دو خواهر برجسته در میان قوم بنی اسرائیل بودند که با دو راهب معبد اورشلیم، عمران و زکریا ازدواج کردند. «حنا با عمران ازدواج کرد. آنها فرزند دار نمی شدند روزی حنا از صمیم دل، از خداوند تقاضای فرزند کرد؛ دعای او مستجاب شد و بر عمران وحی شد که خداوند فرزند پسری به آنها خواهد داد به همین دلیل حنا نذر کرد که پس از بزرگ شدن فرزندش، او را خدمتگذار مسجد بیت المقدس قرار دهد؛ ولی هنگامی که فرزندش به دنیا آمد، او را دختر یافت و مریم به معنی عبادت کننده نام نهاد. او مادر عیسی مسیح است.

الیصابت با زکریا ازدواج کرد. او نازا بود و نمی توانست فرزندی برای زکریا بیاورد، و خود زکریا هم بیش از نود سال داشت. روزی زکریا از خداوند خواست تا وراثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد، که خداوند فرزند پسری به نام یحیی (یوحنا) به او خواهد داد.

او پیشرو و بشارت دهنده ظهور مسیح، و تعمید دهنده ای است»

۲۲- تاریخ الرسل و الملوك یا تاریخ الامم والملوك معروف به تاریخ طبری کتابی است به زبان عربی که توسط محمد بن جریر طبری تاریخ نگار و محقق مسلمان ایرانی در اواخر سده سوم پس از هجرت به رشته تحریر درآمده است. این کتاب، تاریخ را از زمان خلقت شروع کرده و سپس به نقل داستان پیامبران و پادشاهان قدیمی می پردازد.

«وقتی یوسف از برادر بودن مریم با خبر شد، قصد جدا شدن از او را داشت، اما در یک شب خوابی دید که در آن فرشته ای به او گفت: ای یوسف، پسر داوود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رحم اوست، از روح القدس است. یوسف تحت تاثیر این خواب، مریم را به خانه اش برد تا همسرش باشد».

۲۳- «خدا آدم را خلق نمود و به مدت چهل روز و یا چهل سال بدن او را بهمان حال و بدون روح به حال خود گذاشت»

۲۴- تصنیف: یکی به پول خروس ساخته اسماعیل مهرتاش است با سروده ای از سید غلام رضا روحانی با صدای جواد بدیع زاده.  
از قند و شکر ساخته ام جوچه خروس  
باباجان یکی به پول خروس  
ماما جان یکی به پول خروس  
به به چه خروسی چه فشنگ است و ملوس

۲۵- شعر از ابومحمد مُصلِح بن عَبْدِالله مشهور به سعدی شیرازی گلی خوشبوی در حمام روزی / رسید از دست محبوبی به دستم بدو گفتم که مشکمی یا عبیری / که از بوی دل او پز تو مستم بگفتا من گلی نا چیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد / وگر نه من همان خاکم که هستم

۲۶- چارلز رابرت داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) طبیعی‌دان بریتانیایی و واضع نظریه تکامل زیست‌شناختی

داروین با توجه به شباهت‌های جسمی و روانی میان انسان و میمون نتیجه گرفت که (انسان نسل تکامل یافته میمون است و دلیلی وجود ندارد که او را از مجموعه موجودات طبیعی استثنا کنیم و یک موجود استثنایی بر شمریم)

۲۷- به فرمان روح الله خمینی سازمان بسیج مستضعفین که دارای تشکل‌های مختلف است؛ در دی ماه ۱۳۵۹ قانوناً رسمیت پیدا کرد و بسیج خواهران نیز فعالیت خود را بخصوص در زمینه مقابله فرهنگی غرب، با تدریس و برگزاری کلاس‌های عقیدتی آغاز نمود.

۲۸- فرهنگ کریلا، ایثار، شهادت، صبر و تمامی حجب و حیا بوده است؛ و این یک الگوی مناسب برای بسیج خواهران بود که با ارائه بهترین نوع حجاب و عفاف که همان چادر است مسیر تکاپوی زنان جهان را مشخص و هدایت جامعه را عهده دار شوند؛ و با بحث‌های اعتقادی اخلاقی از مکتب اسلام پاسداری کنند و از این رو نخبگان زیادی در بسیج (جامعه زنان) سازماندهی شدند؛ تا از یک سوی به خصوص پیرامون پیامدهای ترویج فرهنگ غرب، و بنیان‌های سست آن خانواده‌ها را آموزش دهند و از سوی دیگر به عنوان کارشناسان حجاب و عفاف فعالیت کنند.

۲۹- جمله به زبان فرانسوی: به معنای بیخشید

۳۰- سیمون لوسی ارنستین ماری برتراند دو بووار (۱۹۰۸-۱۹۸۶) فیلسوف، نویسنده و آگزیستانسیالیست و فمینیست فرانسوی

سیمون دو بووار به عنوان مادر فمینیسم (باور داشتن به حقوق زنان، و برابری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد است) بعد از ۱۹۶۸ شناخته می‌شود. معروفترین اثر وی جنس دوم نام دارد؛ این کتاب به تفصیل به تجزیه و تحلیل ستمی که در طول تاریخ به جنس زن شده است می‌پردازد و به عنوان مانیفست فمینیسم شناخته شده است.

۳۱- جمله است، که فرانسویان به موقع شنیدن و یا دیدن یک خبر و یا یک اتفاق غیر منتظره و غیر منطقی بیان می‌کنند و حالت تعجبی دارد.

۳۲- الکساندر لورجا: (۱۵۰۳-۱۴۳۱) در سال ۱۴۹۲ به حمایت سلطنت‌های خارجی و با پرداخت رشوه‌های فراوان به مقام پاپی یعنی نمایندگی خدا در زمین دست یافت. وی معشوقه‌های فراوان و فرزندان زیادی داشت. یکی از معشوقه‌های او دخترش بود که از او دختری به دنیا آورد و به عبارتی دخترش در عین حال نوه اش هم بوده است.

۳۳- تَه تَه

۳۴- بعله، بعله آقا

۳۵- برای چه و یا به چه دلیل

۳۶- زیرا به این دلیل

۳۷- فاطمه (۶۰۵-۶۳۲ میلادی) دختر محمد بن عبدالله و همسر علی بن ابی‌طالب و مادر حسین بن علی  
 حسین بن علی (۴-۶۱ هجری قمری) درنبرد کربلا به دست یزید بن معاویه به جرم قیام علیه حکومت اموی کشته و سرش بر بالای نیزه گذاشته شد.  
 گروهی معتقدند که او علم غیب داشته و از ابتدا می دانسته که چه اتفاقی در کربلا برایش خواهد افتاد ولی برای بخشایش گناهان هوادارانش به سوی صحرای کربلا حرکت می کند.

۳۸- مریم (تاریخ تولد نا شناخته- سن وفات ۶۳) دختر عمران و مادر عیسی مسیح  
 عیسی ناصری (۲ یا ۷ پیش از میلاد - ۲۶ یا ۳۶ پس از میلاد) در اورشلیم به فرمان پنتیوس پپلاطس به جرم آشوبگری علیه امپراتوری روم، بر سر تپه جلجتا مصلوب شد.  
 عیسی می دانست که به زودی دستگیر خواهد شد و عقوبتی سخت در انتظار اوست. او برای رستگاری انسان رنج کشیده و بر روی صلیب جان داد.  
 «بهترین زنان بهشت، مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم می باشند»

۳۹- او ماری خوب

۴۰- ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) فیلسوف، اگزیستانسیالیست، رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد فرانسوی  
 سیمون دو بووار بعد از آشنایی با سارتر شدیداً و عمیقاً به او دلپسته می‌شود و تا آخر عمر با او همراه می‌ماند.  
 اما ارتباط آنها بر خلاف روابط مرسوم جامعه، شامل وفاداری و تک‌همسری نبود.

۴۱- مریم مجدلیه: (زادگاه او روستای مجدله در ایالت جلیل در کرانه غربی دریای جلیل است)  
 زنی که مسیح هفت روح پلید را از وجود او بیرون کرد؛ او و بسیاری از زنان دیگر با دارایی شخصی خود، به مسیح و شاگردانش خدمت می‌کردند. در برخی از فرقه‌های مسیحی بر این باورند که عیسی با او ازدواج نمود و آنها دارای دختری به نام سارا بوده اند.

۴۲- خدای (پدر) من ، خدای من ، چرا مرا ترک کرده ای.  
 این جملات مخلوطی از زبان عبری و آرامی می باشند که عیسی مسیح درست پیش از مرگ بروی صلیب به آواز بلند ندا کرد.

۴۳- نوحه، زاری، و یا ناله، قطعه ادبی است که به صورت آهنگین اجرا می‌شود و مضمونی غم انگیز و بعضاً حماسی دارد که بخصوص مادران در سوگ عزیزانشان می خوانند.

نوجوان اکبر من / ای گل احمر من  
 ای زجان بهتر من / شبه پیغمبر من  
 می روی تو به کجا / ای علی اکبر من  
 می کنی تو نو جوان / خاک غم بر سر من / خاک غم بر سر من

۴۴- حدیثی از امام صادق «آدم با مشاهده حوا از خدا پرسید: پروردگارا این آفریده نیکو چیست که نزدیکی و نگرستن به او موجب آرامش و انس من است؟

خدا که در دل آدم شهوت افکند بود؛ فرمود: این امه و کنیز من خواست، آیا دوست داری با تو باشد و تو را مانوس گرداند، و با تو هم سخن شود، و پیرو امر تو باشد؟  
 آدم عرض کرد: آری بار خدایا، و بدین سان تا من زنده هستم تو را حمد و سپاس می‌گذرام.  
 خدا فرمود: او را از من خواستگاری کن، و مهر او را بپرداز تا او را برای تو تزویج نمایم»

۴۵- حمیرا به معنای زن سرخ روی عایشه (۹ سال پیش از هجرت - ۵۸ هجری) سومین همسر محمد بن عبدالله او جز زیبایی و جوانی، زنی بسیار با هوش و خوش سخن بود و محمد هر گاه که از تلاطم های دشوار خسته می شد، عایشه را می خواند و می گفت: «کلیمنی یا حمیرا» بامن حرف بزن گلگون من.

۴۶- جنگ جمل در جمادی‌الآخر ۳۶ هجری قمری بین عایشه و تابعانش و علی بن ابی‌طالب رخ داد. در این جنگ عایشه بر روی شتری به‌نام عسکر سوار بود از این رو این جنگ جمل (شتر نر) نامیده شد.  
 علی بن ابی‌طالب یکی از مسلمانان را با قرآن بمیان مخالفان فرستاد تا آنها را به صلح دعوت نماید آنها شخص فرستاده شده را کشتند و با این عمل آتش جنگ شعله گرفت.

۴۷- زندگی با گناه آغاز می شود. همه کودکان، به خاطر گناه آدم و حوا، با "گناه ذاتی" متولد می شوند. در نتیجه، حتی اگر کودکی، در حالت جنینی، پیش از غسل تعمید از میان برود، نمی تواند وارد بهشت شود بلکه در برزخ باقی می ماند.  
 پس از ادعای واتیکان، در طی قرون پیش، مبنی بر وجود برزخی ویژه کودکانی که غسل تعمید نشده اند، اخیراً پاپ، وجود این برزخ را نفی نمود، بدون اینکه، تعیین کند که این کودکان به کجا خواهند رفت.

۴۸- عزیزم.

۴۹- کارل هاینریش مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) تاریخدان، جامعه شناس، اقتصاد دان و متفکر انقلابی این فیلسوف آلمانی یکی از تاثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار و مولف کتاب سرمایه است. او به همراه انگلس، مانیفست کمونیست که مشهورترین رساله تاریخ جنبش سوسیالیستی است را منتشر کرد.  
 فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) فیلسوف و انقلابی کمونیست آلمانی انگلس دوش به دوش مارکس، برای پایه‌گذاری تنوری علمی سوسیالیسم، تدوین برنامه مبارزاتی کارگران اروپایی و ایجاد حزب طبقه کارگر، پیگیرانه شرکت کرد.

۵۰- مانیفست: سندی است که یک حزب سیاسی منتشر می کند در این سند برنامه‌ها و هدف‌هایی را که حزب پس از در دست گرفتن قدرت باید دنبال کند مشخص می‌کند.

۵۱- سرود «خلق ترکمن» از مجموعه سرودهای انقلابی و ترانه های مترقی خلق ترکمن جان را میدهد در راه وطن  
 خلق ترکمن ویران می کند بنیان کهن طوفان می کند در دشت و دمن  
 فریاد می کندخلق ترکمن  
 زمین مال اوست که می کاردش

۵۲- سرود «بهاران خجسته» از معروفترین و نخستین سرودها پس از انقلاب ۱۳۵۷ است که کرامت الله دانشیان بر اساس شعری از عبدالله بهزادی این سرود را به کمک اسفندیار منفردزاده ساخت.  
 به خویشان، به دوستان، به یاران آشنا  
 به مردان تیزخشم که پیکار می‌کنند  
 به آنان که با قلم تپاهی دهر را  
 به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند

۵۳- سرود «خلق متحد» از معروفترین و نخستین سرودها پس از انقلاب ۱۳۵۷ شعر این سرود از علی ندیمی است و این سرود در سال ۱۹۷۳ توسط آهنگساز شیلیایی سرجیو اورتگا ساخته شد. این سرود بدلیل حال و هوای کمونیستی چه در شیلی و چه در ایران ممنوع شد.  
 برپاخیز از جا کن بنای کاخ دشمن  
 چو در جهان قیود بندگی / اگر فتد به پای مردمی  
 به دست تو است / به رای مشت تو است  
 رهایی جهان ز طوق جور و ظلم